

مقالات دانشگاه اصفهان

۱۳۱



اندرزنامه

بزرگمهر حکیم

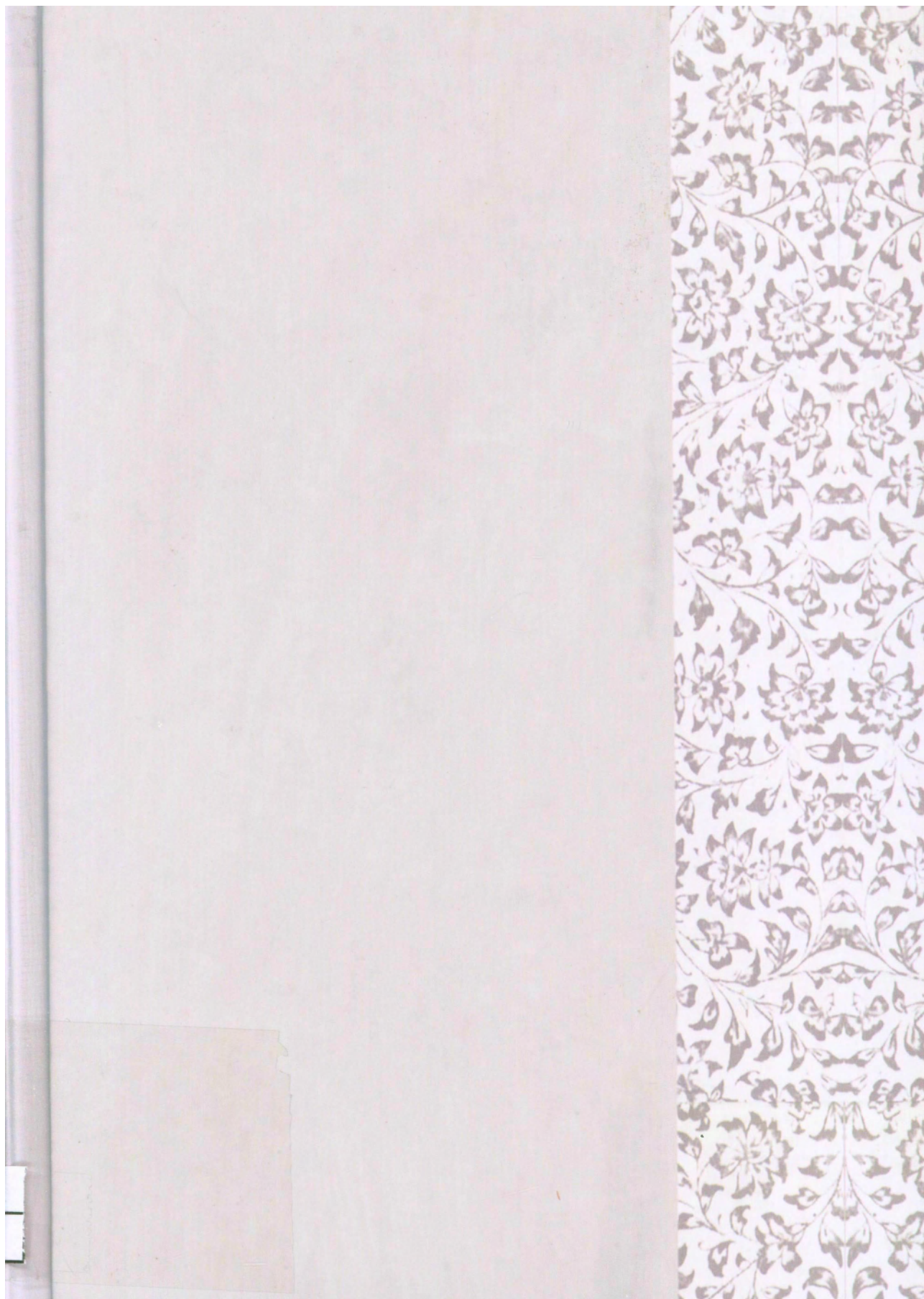
متن - آوا نوشت و ترجمه به انگلیسی

ترجمه دکتر فرهاد آبادانی

سال ۱۳۵۰

۲

۲۴



اندروز نامه بزرگمهر حکیم متن - آوانوشت و ترجمه به انگلیسی

۸۱۰

۷۶

Y, A,

09FY9



انتشارات دانشگاه اصفهان

۱۳۱



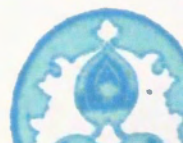
اندرزنامه

بزرگمهر حکیم

متن - او انوشث و ترجمه به انگلیسی

ترجمه - دکتر فرهاد آبادانی

۱۳۵۰



اثرات دانشگاه اصفهان

۱۳۱



اندرزنامه

بزرگمهر حکیم

متن - آ ۱۹ نوشت و ترجمه به انگلیسی

که بمناسبت بزرگداشت جشنهای فرخنده دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی ایران

وسيله آقای فرهاد آبادانی استاد دانشگاه اصفهان

به زبان انگلیسی ترجمه گردیده است

سال ۱۳۵۰

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
I	مقدمه رئیس دانشگاه
الف	سرآغاز
۱	ترجمه فارسی
۱۹	ظفرنامه منشور
۲۵	دوهین ظفرنامه فارسی
۲۷	ترجمه مروج الذهب
۲۸	دستورهای سیاسی بوذرجمهر
۲۹	ترجمه و نقل از مروج الذهب
۳۰	نقل از کتاب جاویدان خود
۳۷	ایضاً برزویه الحکیم
۳۹	بیانات بزرجمهر در چهارمین بزم
۴۱	نقل از جوامع الحکایات
۴۱	نقل از تاریخ بیهقی
۴۵	نقل از جوامع الحکایات
۴۷	نقل از زبدة التواریخ
۴۸	نقل از مسعودی
۴۹	پند دادن بوذرجمهر نوشین روان را
۶۱	متن پهلوی

در صفحات تاریخ جهان حتی در اوراق و فصولی که بوسیله بیگانگان و ضربت خوردگان از ایران تدوین یافته است باکمال سر بلندی می‌بینیم که نام شاهنشاهان بزرگ این سرزمین همه جا به نیکی و عظمت و احترام یاد شده و دوست و دشمن بستایش آنان پرداخته‌اند .

این احترام و ستایش نه فقط بخاطر کشورگشاییها و اجرای اصول صحیح جهاننداری و قنوت اعجاب انگیز و تدایر خردمندانه آنان در حفظ امنیت و آرامش ممالک وسیع و تأمین رضایت و آسایش ملل تابعه بلکه بیشتر بملاحظه توجه عمیقشان به مبانی انسانیت و اعتلاء سطح زندگی صوری و معنوی بشر و تحکیم پایه‌های اخلاق اجتماعی و تقویت روح مردی و آزادگی از طریق گسترش دانش و فرهنگ و آداب و رسوم پسندیده بوده است .

شاهنشاهان نامدار ایران در عین گرفتاریهای سیاسی و سوق الجیشی و مشغله‌های عظیمی که لازمه مملکت داریست هرگز از دانش پروری و تربیت و حمایت و بهره برداری از دانشمندان خودی و بیگانه برای رشد فکری و روحی و اخلاقی مردم جامعه خود غافل نبوده‌اند .

یکی از این شهریاران بزرگ که در این باره تلاش و کوشش فراوان بکار برده و دربار او مهد دانشوران عالمقام زمان بوده و بوسیله آنها کتب فراوانی در زمینه دانش و فرهنگ روز نگاشته شده است پادشاه دادگروعدالت گستر ساسانی خسرو انوشیروان است که صیت دادگسترش عالمگیر و نام جاودانیش تا اینزمان نیز مظهر عدل و داد شمرده میشود .

وزیرداشمند و روشن ضمیر او (بزرگمهر) بزرگمردی بود که در پرتوحکمت و خرد و اندیشه‌های تابناک خود خسرو را در این راه با صداقت و صمیمیت یاری میکرد و اهل دانش و بینش را بسوی (مدائن) جلب و جذب و از آنان باکمال محبت و مهربانی نگهداری مینمود .

این وزیر مدبر و خردمند بفرمان خسرو انوشیروان یادگاری بس گرانبها بنام (اندرزنامه) از خود در جهان باقی گذاشت که آزرمان تاکنون مانند گوهری تابناک بر پیشانی تاریخ فرهنگ بشر میدرخشد زیرا این اثر جاودانی در تنویر افکار جامعه و آگاهی مردم بحقایق اخلاقی و تهذیب خوی انسانی نقش بسزائی داشته است .

نوشته های این حکیم عالیقدر و بزرگوار که همواره در گنجینه پادشاهان نگهداری میشده سند ارزنده ایست که توجه و عنایت مخصوص شاهنشاهان بزرگ ایران را نسبت به ارج گذاری و بزرگداشت دانش بثبوت میرساند .

دانشگاه اصفهان بیاس سال کوروش کبیر و بیادبود جشن فرخنده دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران و همچنین بمنظور ارائه نموداری از کوشش دانشمندان ایران زمین بفرمان شاهنشاهان در اشاعه فرهنگ زمان از آقای دکتر فرهاد آبادانی استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی خواست که متن پهلوی اندرزنامه بزرگمهر را پیاری بر گردانده ، و ترجمه انگلیسی آنرا نیز برای استفاده ایرانشناسان خارجی بر آن بیفزاید .

جای خوشوقتی است که این مهم انجام پذیرفته وهمزمان با برگزاری مراسم جشن عظیم ملی ایران چاپ و منتشر شده و در دسترس علاقمندان بمیراث فرهنگی نیاکان ما قرار میگيرد

رئیس دانشگاه اصفهان

دکتر قاسم معتمدی

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

گفتاری برسم سر آغاز :

پس از آنکه ترجمه متن پهلوی « درخت آسوریک » را بزبان انگلیسی و برای بنگاه خاورشناسی خورشید جی رستم جی کامه در بمبئی The K.R. Cama oriental Institute انجام دادم ، باینجانب پیشنهاد شد که چند متن دیگر پهلوی نیز بهمین روش برای نشر آماده شود . ترجمه « درخت آسوریک » با متن و آوا نوشت در شماره ۲۸ سال ۱۹۵۶ مجله *Journal of the K.R. Cama oriental Institute, No. 28, 1956. Bombay .*

بنگاه مزبور و نیز بصورت جداگانه منتشر شد و مورد استقبال خواستاران قرار گرفت - ترجمه و متن مذکور ، چندسالی از طرف مدرسه السنه شرقی سرجمشید جی جی ، وابسته بدانشگاه بمبئی ، کتاب درسی بود . ترجمه ای که از « اندرز بزرگمهر حکیم » بانگلیسی و برای بنگاه خاورشناسی کامه تهیه نمودم چندسالی است که ، همانند تحقیقات سایر دانشمندان ، بصورت نسخه خطی و در آنجا نگهداری میشود ، ترجمه فارسی بعداً بآن اضافه شده است . چون چند سالی است که در بنگاه خاورشناسی کامه ، کارها بکندی پیش میرود از این جهت همان ترجمه انگلیسی و ترجمه فارسی که بعداً انجام گرفته ، با هم و در یک جا منتشر میشود .

مطالبی که در پیشگفتار انگلیسی نوشته شده ، بفارسی تکرار نشده ، زیرا معتقدم که آنانی که از ترجمه انگلیسی استفاده مینمایند ، بدون شك ، با زبان فارسی و پهلوی آشنائی دارند . بهمین روش ، گفتاری که بفارسی نوشته شده اند در زبان انگلیسی تکرار نشده اند ، زیرا نخواستم که مطالب تکراری برحجم کتاب بیفزاید و از آن فایده‌تی بخوانندگان نرسد .

در سال تحصیلی ۴۱ - ۱۳۴۲ متخباتی از این متن بامقایسه باشاهنامه فردوسی و سایر توضیحات ، در دانشکده ادبیات اصفهان تدریس شد . از آن سال تا کنون دیگر ، تدریس این متن تکرار نشده است ، زیرا معتقدم که باید هر سال متن جدیدی تدریس شود در مدت چند سالی که دانشجو در دانشکده بکار تحصیل اشتغال دارد ، با چند متن مختلف پهلوی آشنائی حاصل نماید .

در این ترجمه فارسی ، منتهای کوشش شده است که نزدیک ترین واژه فارسی ای که با کلمه پهلوی در متن خویشی دارد ، انتخاب شود . اما این کار برای زبان انگلیسی میسر نیست و ممکن است در برخی موارد واژه فارسی با کلمه انگلیسی انتخاب شده ، درست یکی نباشد و یا آنطوریکه خواننده در اندیشه دارد ، مطابقت نماید . اما باید در نظر داشت که در برابر هر واژه فارسی دو یا چند واژه انگلیسی موجود است و بالعکس . نباید خواننده انتظار داشته باشد که مترجم همان واژه انگلیسی را برگزیند که مورد نظر اوست . در ترجمه های مختلف انگلیسی که از يك متن واحد اوستا و یا پهلوی انجام شده مترجمین در انتخاب واژه های انگلیسی باهم توافق ندارند .

تمام ترجمه هائیکه از این متن انجام شده، چه آنهایی که بزبانهای بیگانه و چه آنهایی که بزبان فارسی و عربی است، دیده شده است. اما این ترجمه در برخی موارد با سایر ترجمه ها تفاوت هائی دارد که این اختلاف در پاورقی آوا نوشت نموده شده ولی در زیرنویس فارسی تکرار نشده است.

در بسیاری موارد واژه نسخه بدل بر واژه در متن ترجیح داده شد که در آوا نوشت آمده است. در این ترجمه از متن چاپ دستور جاماسب آسانا تحت عنوان Pahlavi Texts , edited by : Jamaspji Dastur

Minocherji Jamasp - Asana , Bombay - 1847

استفاده شده، زیرا این تنها چاپ موجود و مستندی است که از اندر زمانه های پهلوی در دسترس است از این متن يك ترجمه عربی نیز موجود است که بوسیله آقای احمد ترجمانی زاده و از روی ترجمه فارسی انجام شده و در شماره چهارم مجلد یازدهم زمستان ۱۳۳۸ نشریه دانشکده ادبیات تبریز منتشر شده است.

همانطوریکه در فوق گفته شد، این ترجمه با ترجمه هائی که قبلا انجام شده تفاوت هائی دارد، اما مترجم لزومی ندید که این اختلاف را در پاورقی نشان دهد زیرا این کار جز اتلاف وقت برای خواننده فایده دیگری ندارد. هر واژه پهلوی، اگر بچندین صورت نتوان خواند، بدویا سه صورت مختلف میتوان خواند و هر کس آن واژه را بنا بفهم و شعور و سلیقه خود میخواند. بنا بر این درباره يك واژه پهلوی نمیتوان يك حکم قطعی کرد و اظهار نظر نمود که یکی درست و دیگری اشتباه خوانده است، همین وسواس در خواندن زبان پهلوی است که روانشاد بهرام گورتهورس انکلساریا B.T.Anklesaria

در زمان حیات خود هیچ ترجمه پهلوی ای که آماده نموده بود ، منتشر نکرد . ترجمه ها پس از درگذشت او بتوسط دختر دانشمندش یکی بعد از دیگری چاپ و منتشر شد . آنان که در باره ترجمه يك متن پهلوی حکم قطعی میکنند و نظر صائب میدهند و ترجمه های قبل از خویش را مردود میدانند سند جهل و نادانی خود را امضاء مینمایند . این ترجمه نیز همانند ترجمه های دیگر مترجم در معرض انتقاد و رأی صاحب نظران قرار میگیرد تا با دیده انصاف در آن بنگرند و مترجم را بسوهای گوناگونی که در این ترجمه نموده است آگاه فرمایند .

در پایان بر خود لازم میدانم که از دانشمندان و اساتیدی که در حل مشکل این متن و دیگر متون پهلوی مرایاری فرموده و راهنما بوده اند صمیمانه سپاسگزاری و تشکر نمایم . بویژه شادی روان استادان گرانمایه و ارجمندم روانشاد دکتر جمشید مانگ جی رستم اونوالا و شادروان دکتر ایرج جهانگیر تارپور والا و نیز دانشمند گرانقدر و گوشه نشین و کم ادعا مرحوم رتن جی فریدون جی گوروالا را از درگاه اهورامزداى هروسپ آگاه درخواست دارم . هر گونه سهو و اشتباهی که در این ترجمه شده صرفاً از مترجم سرزده است و هیچکس در این کار مسئول نیست .

مطلب دیگری که ذکر آن در اینجا لازم مینماید ، این است که چون این کتاب با گذشته پر افتخار این کشور کهن سال ارتباطی دارد ، تقدیم «شورای جشن های بیست و پنجمین سده بنیانگزاری شاهنشاهی ایران» میشود تا بمناسبت این جشن فرخنده انتشار یابد .

در پایان این گفتار ، بر ذمه اینجانب است که مراتب سپاسگزاری و تشکر خود را به سروران و یاران و همکاران نامبرده زیر که یاری و همت ایشان در انتشار این اثر ناچیز سهمی بسیار داشته است تقدیم نمایم .

جناب آقای دکتر قاسم معتمدی ریاست محترم دانشگاه اصفهان ، که
وسیله چاپ این کتاب را از هر جهت فراهم فرمودند .
جناب آقای پروفیسور علیرضا مهران ، معاون محترم آموزشی دانشگاه
اصفهان که همیشه مشوق و پشتیبان کارهای تجسس بوده اند .
جناب آقای دکتر عبدالباقی نواب ، رئیس سابق دانشکده ادبیات و علوم
انسانی اصفهان ، که چاپ این کتاب را پیشنهاد و تأیید فرمودند .
همچنین از همه استادان محترم و دانشمند و نیز اعضای « کمیته استادان
شورای جشنهای بیست و پنجمین سده بنیانگذاری شاهنشاهی ایران » که چاپ
این اثر را پیشنهاد فرمودند ، مراتب سپاسگزاری خود را تقدیم می‌دارم .
کامیابی و پیروزی همگان را در راه خدمت بفرهنگ و تمدن این کشور کهن
سال از درگاه خداوند بی همتا در خواست دارم .

اصفهان - دانشکده ادبیات و علوم انسانی

فرهاد آبادانی

اینک ترجمه یادگار بزرگمهر

نیکی بر ساد به تن و روان [جان] آنانیکه خواسته و هستی خود را
براه نیک صرف نمایند . ایدون باد [این چنین باد] .

۱ - من بزرگمهر بختگان (۱) دستور (وزیر) شبستان شهر استیکان
(استوار ، مبارک) خسرو انوشیروانم (۲) این یادگار را بیاری (و) نیروی
یزدان و همراهی سایر مینوان وه [خوب ، به ، نیکو] آموز (و) بفرمان
خسرو (دادگر) شاهنشاه (نوشتم) تا برای بهبود فرهنگ و شایسته شدن
کسانیکه پذیرفتاری تقدیر (۳) و ارجمندی آفریده شده اند (نوشته) و (آن
را) بگنج شایگان نهاد .

۲ - چون چیز [مال و خواسته] گیتی همه سپنجی (زودگذر) و
تباه شدنی و تغییرپذیر (است) (و) کسیکه سزاوار داشتن است ، یزدان با دهش
خویش بر او فرو بزرگی بخشد و کوشش بی رنج او را میسر گردد و توانگر
گردد و از اوکاری های مهم [بزرگ] برآید . خواسته [مال و ثروت] فراوان
اند و زد و به مهین کار و پادشاهی رسد و برترین جاه را گیرد و بزرگترین
نام خواهد و بنامبردار ترین راه افروزش مان و مهین کنند و او را زندگانی
دراز و افزایش فرزند و پیوند (باشد) و امیدهای بزرگ و دهشهای نیک بکار
و دادستان [قضاوت ، انصاف] و سود مردمان و پایش [نگهداری و مراقبت
کردن] جهان و کارهای پادشاهی و نیز همه فرخی های دیگر گیتی که هر یک
گواه دیگری است حاصل شود . (۴)

۳ - چون با صاحبان این عقیده همداستان باشد که آن چند چیز را پایداری نیست مردی دوربین گردد . (۴) باستواری [پایداری ، برقراری] این چند چیز کمتر میانداشد . چه اندر درازی [بمدت] يك صد سال تن بفرجام [پایان و آخر] و پادشاهی به نیستی (رسد) و اندر درازی [بمدت] چهارصد سال دود . به تباهی (و) نام بفراموشی و نایادی [از خاطر محو شدن] و مان میهن بویرانی و آلودگی و ناف (و) پیوند بفروری و پستی و تخشش [کوشش] به بی بری [ثمر و نتیجه] و رنج بار به تهیگی و پادشاهی بشاهان زمان (نماند) و چیز [مال و ثروت] گیتی بکسی نماند که از زمان فراخی [سعادت و نیکنمایی] بهره ای اندک او را بود (و اما) کارفرشکرت [روز واپسین آن جهان] پایدار است و تباهی نیابد و تنها پارسائی جهان و فرشکرت [جهان دیگر و روز واپسین] و کنشن [کردار و عمل] فرا رون [نیک، به، خوب] از هیچ کس ربودن نتوان .

۴ - اکنون ، من چون ام کام به تخشائی [کوشائی] به پارسائی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن (بود)، ایدون [این چنین اینطور] جز آنچه از کنشن و فرمایش خداوندان و روش پادشاهان [فرمانروایان ستمگر] برخاسته و بیش [بدان] ناچارم - از گناه پرهیختنی تا آنجا که دانستم پرهیختم به هستی یزدان و نیستی دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ و روزشمار [رستاخیز] و باد افراه شب سوم پس از مرگ و رستاخیز تن پسین [معاد جسمانی] و زندگی آن جهانی بی گمانم و پارسائی و آسایش تن و روان و جان و هر نیکی گیتی [این جهان] و مینو [آن جهان] کامکارتر (است) . (و برای سود مردم) گیتی واژه ای چند بر این یادگار نوشتم که :

۵ - کدام مردم فرخ تر است ؟

۶ - آنکه بی گناه تر .

- ۷ - کدام بی‌گناه تر؟
- ۸ - آنکه بداد یزدان راست تر ایستد و از دادن دیوان بیشتر پرهیزد.
- ۹ - کدام داد یزدان و کدام داد دیوان؟
- ۱۰ - داد یزدان بهی و داد دیوان بدتری.
- ۱۱ - چه بهی و چه بدتری؟
- ۱۲ - بهی، اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک و بدتری اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد (است).
- ۱۳ - چه ، اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک و چه اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد؟
- ۱۴ - اندیشه نیک، پیمان درست و فکر میانه رو - و گفتار نیک رادی و کردار نیک راستی (است).
- ۱۵ - اندیشه بد ، نادرست اندیشی و گفتار بد فرومایگی و خست و کردار بد بروش دروغ رفتن [دروغ زنی].
- ۱۶ - چه پیمان نگهداشتن و درست اندیشیدن و چه رادی و چه راستی؟ چه نا درست اندیشی و چه فرومایگی و خست و چه دروغ زنی؟
- ۱۷ - پیمان نگهداشتن و درست اندیشیدن آنکه زوال مال گیتی بیند (و) کام بر آن چیز برد که برای آن تن عذاب و روان بدوزخ نرسد.
- ۱۸ - رادی آنکه بهره تن از تن و بهره روان از روان بازنگیرد [ندارد].
- ۱۹ - راستی آنکه باروان خویش راست و درست باشد و آنرا نفریبد.
- ۲۰ - نا درست اندیشی آنکه این گیتی را محل مهمانی و کامرانی (داند) و مینو پر از مست [درد و رنج] پندارد و کام بر آن چیز برد که فرجام آن تباهی و نا بودی تن و پاد افراه روان از آن بوده [باشد].
- ۲۱ - فرومایگی و خست آنکه بهره تن از تن و بهره روان از روان بازدارد.

- ۲۲ - دروغ زنی ، آنکه تن بکامرانی دارد و روان بفریید .
- ۲۳ - به بهی [نیکی و خوبی] که بایسته تر ؟
- ۲۴ - آنکه داناتر .
- ۲۵ - و که داناتر .
- ۲۶ - آنکه فرجام تن داند و همیمال [حریف دشمن] روان شناسد و خویشتن از همیمال [دشمن] روان بی بیم دارد و برتر داند .
- ۲۷ - چه فرجام تن کدام آن همیمال [دشمن] روان این چند دروج گناه مینو برای فریفتن و نیازان کردن مردمان را به همیستاری [ازراه دشمنی] بمردم فراز دارد .
- ۲۹ - آن دروج ها کدام و چند ؟
- ۳۰ - آزو نیاز و خشم و رشک و نیک و ورون [شهو]ت و کین و پوشاسپ [خواب و غفلت] و درج اهر موکی [رفض و بیدینی] و سپزکی [بدگوئی ، غیبت ، افترا]
- ۳۱ - از این چند دروج کدام ستمکار تر ؟
- ۳۲ - آزنا خورسند تر و بیچاره تر .
- ۳۳ - نیاز آزارنده تر و عذاب آورتر ۳۴ - خشم بد فرمانروا نتر و ناسپاس تر
- ۳۷ - ورون [شهو]ت [خود پسند تر و تباه سازنده تر
- ۳۸ - و کین سهمگینتر و نا بخشاینده تر .
- ۳۹ - و شاسب [دیو تنبلی و خواب] کاهل تر و فراموش کارتر .
- ۴۰ - و دووج [دیو اهریمن] اهر موکی [رفض و بیدینی] بدرفتارتر و فریفتارتر .
- ۴۱ - و سپزگی [بدگوئی و غیبت و افترا] ناسپاس تر .

۴۲ - این نیز پیداست که گناه مینو [اهریمن] به آفریدگان اهورامزدا کاری از این گران تر [بدتر] هم کرد چونکه کرفه مزد [مزد نیکوکاری] و وناس و باد افره [بادافره گناه] را فرجام [پایان] کار از اندیشه مردمان به نهفت .

۴۳ - دادار هر مزد به بازداشتن آن چند دروغ و یاری مردم را چند نگهدار مینوی بیافرید . آسن خرد ، (خرد ذاتی ، شعور مادر زاد) و گوش و سرود خرد [خرد و عقلی که از راه گوش و تجربه بدست آید] و خثیم [خوی و عادت] و امید و خورسندی ودین و همپرسی [مشورت با دانایان] دانا .

۴۴ - خویش کاری [تکلیف و وظیفه] این بکایک [گوناگون] (نگهداران) مینوی چیست ؟

۴۵ - خویش کاری [تکلیف و وظیفه] آسن خرد [خرد ذاتی ، شعور مادر زاد] (اینکه) تن را از بیم کردن گناه [گناه کردن] بنگرد (از) رنج بی بر [بیهوده] پائیدن و فرسایش چیز گیتی و فرجام تن بیاد داشتن و از چیز [مال و خواسته] آن جهانی [فرشکرت] خویش نکاستن و به کارهای بد خویش نیفزودن .

۴۶ - خویش کاری [تکلیف ، وظیفه] گوش و سرود خرد [خرد و عقلی] که از راه گوش و تجربه بدست آید یا دانش اکتسابی [اینکه] پسند و رسته [روش، راه] فرارون [نیک و خوب] بشناسد و در آن بایستد [یعنی برای راه راست ثابت قدم باشد] و در چیزی که پیش گذشته در نگردیدن و آنچه از پس آید ازش آگاه بودن چیزی که بودن (را) نشاید (بآن) نگرودن و کاریکه فرجامانیدن [بانجام رسانیدن] را نشاید اندر نکردن [انجام ندادن] .

۴۷ - خویش کاری خثیم [خوی و سرشت و نهاد] اینکه تن از خوی بد و آرزوی ورون [شهوت] پائیدن و بهش [بآن] رفتار کردن خود را به خثیم [سرشت ، نهاد] و خوی نیک پیراستن و بیاد داشتن .

۴۸ - خویش کاری [تکلیف و وظیفه] امید بهر کنشن [عمل] وتن پیوستن برنج و کارفراوان [نیک و خوب] راینیدن [واداشتن و رهبری کردن] .

۴۹ - خویشکاری [وظیفه و تکلیف] خورسندی تن (را) از افزون خواهی [زیاده خواهی] پائیدن [نگهداری کردن] و رنج از ناخورسندی و بیم از افزون خواهی [زیاده خواهی] را بیاد داشتن و آن چیزی که به انجام بهش [بآن] اعتماد بود بهیچ (از دست) نباید دادن برای چیز گذشته و برای آنچه که جز آن کردن شاید رنج و درد نبردن .

۵۰ - خویش کاری [وظیفه تکلیف] دین ، تن از بادافراه [سزاومکافات] گناه و مزدگرفته [ثواب] آگاهانیدن و پند ورسته [روش و طریق] یزدان (را) از آن دیوان جدا داشتن .

۵۱ - خویش کاری [وظیفه تکلیف] همپرسی [هم صحبتی و هم نشینی] دانا، تن از ورون [شهوت] و خودپرستی پائیدن [نگهداشتن] و ایدون [این چنین] رفتار کردن که در بدبختی که شاید بیاید در کنشن [کرار ، عمل] او آهو عیب و نقص نبود .

۵۲ - از این چند چیز مینوی به تن مردمان کدام نیرومندتر است ؟

۵۳ - خرد بیناتر و منش کامیاب تر و هوش دارند [نگهبان] تر .

۵۴ - و خثیم [خوی و سرشت] با شکوه تر و خوی پیرانیده تر .

۵۵ - و خورسندی استور اتر .

۵۶ - و امیدبرد با رترو وجدان اویژه تر [پاک تر] و بوی [دریافت] آگاه تر

و فروهر رنج برتر .

- ۵۷ - برای مردمان (از) هنرها چه بهتر ؟
- ۵۸ - دانائی و خرد .
- ۵۹ - از این دو کدام بهتر ؟
- ۶۰ - آن (یکی) که تن را به بی بیمی تر و بی گناه تر و بی رنجی ها
رایبیدن [رهبری کردن] داند .
- ۶۱ - برای مردمان ، خرد یا دانش (کدام بهتر) ؟ (۵)
- ۶۲ - خرد شناسائی کار و دانش پسند کار .
- ۶۳ - گوهر کدام به ؟
- ۶۴ - فروتنی و ادب و چرب آوازی .
- ۶۵ - خوی چه به ؟
- ۶۶ - بشاشت و آشتی خواهی .
- ۶۷ - داد چه به ؟
- ۶۸ - بهی .
- ۶۹ - کام کدام فرارون [نیکو] تر ؟
- ۷۰ - بی گناهی .
- ۷۱ - کرفه [ثواب] کدام به ؟
- ۷۲ - خورسندی از خواسته [ثروت مال]
- ۷۳ - کردار چه به ؟
- ۷۴ - دین شما رشنی [دین بیاد داشتن ، و بآن عمل کردن] .
- ۷۵ - فرهنگ کدام به ؟
- ۷۶ - آنکه (گزاردن) زمانه را بهتر و اندربوختن [نجات] روان را
در آن داند .
- ۷۷ - آزرم کدام به ؟

- ۷۸ - به دوستی و شکوهمندی .
- ۷۹ - نام کدام به ؟
- ۸۰ - خویشکاری [وظیفه ، تکلیف]
- ۸۱ - دشمن کدام ستهمیک [زورمند ، قوی] تر ؟
- ۸۲ - کنشن [عمل، کردار] بد .
- ۸۳ - افزایش تن از فرهنگ و خثیم [سرشت ، خوی] را جای در گوهر خرد (۶) بیرایش تن و خثیم [سرشت ، خوی] پناه تن و جان .
- ۸۵ - خثیم [خوی ، سرشت] و خوی و خرد وهمه هنرهای دیگر (۷) (که) اندر تن مردمان (است) چگونه کم پتیاره تر و بی زیان تر ؟
- ۸۶ - خرد، کش [که اش] منیدار [بد اندیشی و بد طینتی] نیست .
- ۸۷ - و هنر، کش [که اش] نرمنشنی [خوار شمردن و حقیر داشتن] نیست .
- ۸۸ - و پرومندی، کش [که اش] اهرموکی [اشموغی ، بیدینی] نیست .
- ۸۹ - نهانی، [دوستی] کش [که اش] کینه وری نیست .
- ۹۰ - خورسندی، کش [که اش] خورده بینی نیست .
- ۹۱ - به خثیمی [سرشت ، خوی]، کش [که اش ، که اورا] فرومایگی و پستی نیست .
- ۹۲ - نیک سازگاری، کش [که اش] آشفنگی نیست .
- ۹۳ - راستی، کش [که اش] دش برشنی [آزار و رنج رسانیدن] نیست .
- ۹۴ - امید، کش [که اش] اشگهانی [تنبلی تن پروری] نیست .
- ۹۵ - رادی کش [که اش] و نیدکری [هرزگی ، فسق و فجور و فساد] نیست .
- ۹۶ - هوشکوهی [شکوهمندی]، کش [که اش] ناخورسندی نیست .

- ۹۷ - تن پناهی، [حفاظت تن و صیانت نفس] کش [که اش] بیشمندی
 [آزار و اذیت مردم] نیست .
- ۹۸ - اصیل و نجیب زاده، کش [که اش] فریفتاری نیست .
- ۹۹ - ترس آگاهی، [احترام] کش [که اش] وستاری [بی علاقه‌گی] نیست .
- ۱۰۰ - به دوستی، کش [که اش] جهیک [زشت و بد] کاری نیست .
- ۱۰۱ - یگانگی، کش [که اش] اپاچی [بی مهری و بی وفائی] نیست .
- ۱۰۲ - خویش کاری، کش [که اش] سستی نیست .
- ۱۰۳ - تخشائی، [کار و کوشش] کش [که اش] رشک نیست .
- ۱۰۴ - دانائی، کش [که اش] یوزاپکی [ریا ، سالوس ، تقلب] نیست .
- ۱۰۵ - چیزی که بمردمان رسد . به بخت بود یا به کنشن ؟
- ۱۰۶ - بخت و کنشن هر دو با هم همانا چون تن و جان (اند)
- ۱۰۷ - چه تن جدا از جان کالبدی است بی کار و جان جدا از تن بادی
 است نا گرفتار و چون هردوان با هم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و
 سودمند (باشند)
- ۱۰۸ - چه بخت و چه کنشن ؟
- ۱۰۹ - بخت چم [سبب و علت] (و) کنشن بهانه چیزی که بمردمان رسد .
- ۱۱۰ - مال گیتی به چه همانند ؟
- ۱۱۱ - به چیزی که در خواب بینند . گهی خوب ، گاه بد (باشد) و
 چون آن خواب بشود چیزی برجای نباشد .
- ۱۱۲ - اندر گیتی که برزشتی [بلند پایه] تر ؟
- ۱۱۳ - دهیویت [پادشاه] زورمند [هماوند] و پیروز گر کرفه کام .
- ۱۱۴ - و که مستمند تر ؟ [چه کسی مستمند تر ؟]

- ۱۱۵ - گمراه و دش پانخشا [حاکم بد کردار] .
- ۱۱۶ - که دش فرخ [بدبخت] تر ؟
- ۱۱۷ - دین آگاه دروند [غیر مذهب] دین آگاه [پیشوا و واردبامور مذهب]
- ۱۱۸ - که [چه کسی] بی نیاز تر ؟
- ۱۱۹ - آن که خورسند تر .
- ۱۲۰ - که [چه کسی] خورسند تر ؟
- ۱۲۱ - آن که کم شکوه [گله و نارضایتی] تر .
- ۱۲۲ - که کم شکوه [راضی و خورسند] تر؟ (چه کسی راضی تر و خورسند تر ؟)
- ۱۲۳ - آن که سرزنش مردمان از نیازمندی بدتر داند .
- ۱۲۴ - که امید وارتر ؟
- ۱۲۵ - تخشا [کوشا ، ساعی] مرد دهشن یار .
- ۱۲۶ - چه نخشائی [کوشائی] و چه دهشن یاری ؟
- ۱۲۷ - نخشائی آن که پیشه فرارونی [نیکی ، خوبی] کند و کاری که باو واگذار شود به بی گناهی و بی رنجی بآن تخشا [کوشا] عمل کند
- ۱۲۸ - دهشن یاری نام نیک و نیک فرجامی کار .
- ۱۲۹ - که پانخشائی تر [فرمانروا تر] ؟
- ۱۳۰ - سپهر گیهان بختار .
- ۱۳۱ - که [چه کسی] راست تر ؟
- ۱۳۲ - زمان برین [زمان برتر، بالاتر] یعنی گذشت زمان بهترین داور است .
- ۱۳۳ - که افد (شکفت) تر ؟
- ۱۳۴ - آن که زمان برتر بود [آنکه زندگی اش بیشتر بود ، دراز عمر تر بود]

- ۱۳۵ - که گزیدراتر؟ [چه کسی گزیدراتر؟]
- ۱۳۶ - دانای بسیار آزموده .
- ۱۳۷ - که به رامش تر ؟
- ۱۳۸ - آنکه از بیم و نگرانی رهد [بخفتند]
- ۱۳۹ - که [چه کسی] پسندیده تر ؟
- ۱۴۰ - آنکه ورون [شهوت] (را) زیرننگ و خشم (را) زیر بردباری و رشك (را) زیر نيك نامی [خسروی] و آزر (را) زیر خورسندی و زشن Zenesn [تعدی و ظلم و ستم] را زیر دادستان [عدالت و قانون] سخت نگه دارد .
- ۱۴۱ - که خسرو [خوش نام، مشهور] تر ؟
- ۱۴۲ - آن که نیکی به مردمان کردن را بداد تر دارد. [سرآمد هر کار داند .]
- ۱۴۳ - که نامی تر ؟
- ۱۴۴ - آنکه شایسته ترواپرویز [کامروا ، کامکار] تر .
- ۱۴۵ - آن که دهشن به کارو دادستان نيك تر .
- ۱۴۶ - که اپرویز [کامروا ، کامکار] تر ؟
- ۱۴۷ - که پسندیده تر ؟ [دل پسند تر ؟]
- ۱۴۸ - فرزند شایسته وزن شوی کام و پارسا .
- ۱۴۹ - که بالستان [باربردار] تر ؟
- ۱۵۰ - نیازمند بیچاره و بی نیاز که ناسپاسی کند و کوشش به سودمندی [کند] . . . که امیدی بزرگ را کوشد .
- ۱۵۱ - که نا خورسند تر ؟
- ۱۵۲ - کینه ور آزرده ، توانا .

- ۱۵۳ - که بشمار [آزارنده] تر ؟
- ۱۵۴ - شوی سهمگین [ترسناك] تر بد رفتار و فرزند رنج آورتر بد اخلاق.
- ۱۵۵ - که سهمگین تر ؟
- ۱۵۶ - فرمانروای نازك [زود رنج] و كشنده .
- ۱۵۷ - که بشومند [آزارنده] تر ؟
- ۱۵۸ - شایسته مردی که بناشایستگی رسد و نیرومند و توانائی که بناتوانی و نازورمندی رسد . خودپسند مردی که بفرجام کار رسد [یعنی عاقبت کار بمجازات رسد]
- ۱۵۹ - که دردمند تر ؟
- ۱۶۰ - توانگری که اش فرزند نیست و دانائی شایسته که اش فرزندی ناشایسته و رنج آور بود .
- ۱۶۱ - که آزرده خاطرتر ؟
- ۱۶۲ - شایسته ای که ناشایسته ای بر او ابرویز [کامروا و کامکار] بود و دانائی که، دش آگاهی [بد اندیشی] بر او فرمانروا (بود) و به (مردی) که بد [مردی] بر او فرمانروا باشد .
- ۱۶۳ - که بخشش را سزاوارتر [اوخشایشنيك تر] ؟
- ۱۶۴ - ناستاینده خوب امید بی گناه .
- ۱۶۵ - که پشیمان تر ؟
- ۱۶۶ - خود خواهی که به فرجام کار آید ، روان شناس دروند، شهوتران پس خرد [کسیکه بعد از کار هشیار شود] و آنکه برای ناسپاسان کوشش بسودمندی کند .
- ۱۶۷ - که خود پسند تر ؟

- ۱۶۸ - آنکه باوکه نیکی ازش بیند ناسپاس بود .
- ۱۶۹ - که بدنام تر ؟
- ۱۷۰ - آن که بدی کردن بمردمان را داد دارد .
- ۱۷۱ - بمردمان درگیتی چه بایسته تر آید ؟
- ۱۷۲ - او که تندرست است کام انجामी و چون تن بیمار بود درستی تن [تندرستی ، صحت] و چون ازتن نا امید بود بختگی [نجات، آزادی] روان .
- ۱۷۳ - مردمان به چه کام تر [آرزو مند تر] اند ؟
- ۱۷۴ - به کام خواهی و بی نیازی .
- ۱۷۵ - چه کام خواهی و بی نیازی ؟
- ۱۷۶ - کام خواهی ، هرچه آرزو بود پیافتن و بی نیازی آنچه باید داشتن .
- ۱۷۷ - مردمان به چه تشنه ترند ؟
- ۱۷۸ - به آنچه امید نیک بدان دارند .
- ۱۷۹ - مردمان در گیتی از چه بیشتر باید اندیشیدن ؟
- ۱۸۰ - از زمانه بدوکنش بدو دوست فریفتار و فرمانروای دروند [بی دین] نا آمرزیدار .
- ۱۸۱ - و به چه گستاخ تر باید بودن ؟
- ۱۸۲ - به زمانه نیک و کنش فرارون [نیک] و دوست نافریفتار و هم دین و سردار بخشایشگر و دادگر .
- ۱۸۳ - زمانه کدام به ؟
- ۱۸۴ - آن که چیزی و فرمانروائی بدان کمتر بهش [بآن] راه یافته است .
- ۱۸۵ - دین کدام به ؟
- ۱۸۶ - آن که داد یزدان ، دیوی دیوان ، مزد کرفه ، بساد افراه گناه

در آن پیدا تر و راه و رسته [روش] فرارون تر [خوب تر نیک تر] کرفه بداد
[آئین، روش] تر پدید آید .

۱۸۷ - خدای و سردار کدام به ؟

۱۸۸ - آن که مردم دوست تر و زمان گزیدار تر [وقت شناس تر] و در
نیکی بمردمان کردن به داد تر [دادگرت تر] .

۱۸۹ - و دوست کدام به ؟

۱۹۰ - آن که فریاد رس تر و اندر سختی یارتر .

۱۹۱ - دوست که بیش ؟

۱۹۲ - آنکه فروتن تر و برد بار تر و چرب آوازتر [شیرین گفتار] .

۱۹۳ - دشمن که بیش ؟

۱۹۴ - برمنشنان [خود پسندان] و برتنان [مغروران] و خورده نگرشنان

[خورده بینان] و درشت آوازان [تلخ گفتاران]

۱۹۵ - دوست فرشکردی [آن جهانی] کدام ؟

۱۹۶ - کنشن فرارون [عمل نیک ، کار خوب] .

۱۹۷ - دشمن فرشکردی [آن جهانی] کدام ؟

۱۹۸ - کنشن بد (عمل زشت و نادرست)

۱۹۹ - چه آن فرشکرد [آن جهانی] که باید و تباه نشود ؟

۲۰۰ - انبار کرفه [ذخیره کار نیک و خوب] .

۲۰۱ - چه نیک تر ؟

۲۰۲ - بودن بابهان [هم صحبتی و هم نشینی بانیکان]

۲۰۳ - چه سودمند تر ؟

۲۰۴ - نشستن با دانایان [هم نشینی بادایانان] .

- ۲۰۵ - چه استیگان تر [مورد اعتماد تر] ؟
- ۲۰۶ - زبان راست گو بشن [راست گوی] .
- ۲۰۷ - چه خوش تر ؟
- ۲۰۸ - بی بیمی .
- ۲۰۹ - و چه بی بیم تر ؟
- ۲۱۰ - زمان نیک و خویشکاری [وظیفه]
- ۲۱۱ - چه فرخ تر ؟
- ۲۱۲ - بی گناهی و نیک فرجامی .
- ۲۱۳ - و چه آسان تر ؟
- ۲۱۴ - بی گناهی و خورسندی از خواسته .
- ۲۱۵ - چه ارزمتد تر ؟
- ۲۱۶ - دوشارم [دوستی] با دانا (یان) و وهان [بهان]
- ۲۱۷ - چه روشن تر ؟
- ۲۱۸ - کنشن دانایان .
- ۲۱۹ - و چه فراخ تر ؟
- ۲۲۰ - دست رادان .
- ۲۲۱ - و چه تنگ تر ؟
- ۲۲۲ - دست فرومایگان
- ۲۲۳ - چه شایسته تر ؟
- ۲۲۴ - آئین یزدان .
- ۲۲۵ - و چه بایسته تر ؟ (بموقع و بجای)
- ۲۲۶ - پاداش کرفته گران [ثواب کاران]

- ۲۲۷ - و چه نا بایسته تر ؟
- ۲۲۸ - پاداش بزه گران [گناهکاران]
- ۲۲۹ - و چه میانه رو تر ؟
- ۲۳۰ - کام خورسند خویان .
- ۲۳۱ - و چه خوشبوی تر ؟
- ۲۳۲ - خسروی [نیکنامی]
- ۲۳۳ - و چه گران تر ؟
- ۲۳۴ - پذیرش از خدایان و سرداران و نازش [نازیدن] از همسالان
و دوستان .
- ۲۳۵ - چه بد تر ؟
- ۲۳۶ - چشم آزران .
- ۲۳۷ - و چه بی برتر ؟
- ۲۳۸ - دهش به ناسپاسان و پیوند با بد تران .
- ۲۳۹ - چه تهی تر ؟
- ۲۴۰ - دست فرومایگان .
- ۲۴۱ - چه رنج آورتر ؟
- ۲۴۲ - پرستش فرمانروایان دشویر [بدمنش]
- ۲۴۳ - و چه تیز تر ؟
- ۲۴۴ - منشن و رونیکان [شهوت پرستان]
- ۲۴۵ - چه دشوارتر ؟
- ۲۴۶ - بودن با بدان .
- ۲۴۷ - چه نازك تر ؟

- ۲۴۸ - منشن پادشاهان .
- ۲۴۹ - چه بیم گین تر ؟
- ۲۵۰ - آزار پادشاهان نا بخشایشگر [نا آمرزیدار]
- ۲۵۱ - چه شگفت تر ؟
- ۲۵۲ - دانای بد دهشن .
- ۲۵۳ - چه افد [عجیب و شگفت انگیز] تر ؟
- ۲۵۴ - دژ آگاه هود منشن [خوشبخت] .
- ۲۵۵ - چه گران تر ؟
- ۲۵۶ - منشن مهرو دروجان [پیمان شکنان]
- ۲۵۷ - چه مستمند تر ؟ (در متن Astanakomandtar)
- ۲۵۸ - بودن با بدتران و دژ آگاهان .
- (چه) چیز به مردمان فرارون تر [نیک تر] ؟ (۹)
- ۲۵۹ - چه بد تر ؟
- ۲۶۰ - بیگانگی و نیازان منشی .
- ۲۶۱ - چه چرب تر ؟
- ۲۶۲ - رادی یزدان .
- ۲۶۳ - چه آنکه برترین چیز است ؟
- ۲۶۴ - و چر [قضاوت] یزدان .
- انوشه روان باد بزرگ مهر بوختگان اوشان کیان ویلان و ویران
 [پهلوانان] که جانسپاری برای دین مزد یسنان کردند .
 (ایشان را) گاه [جا و مکان] به اسر روشنی [فروغ بی پایان] باد .
 ایدون باد - ایدون تر باد .

- ۱ - بختگان یعنی پسر بوختك ۲ - برای اختلاف نسخ پیاورقی آوا نوشت مراجعه شود . ۳ - در متن آماده که بمعنی بخشنده سرنوشت است .
- ۴ - در بند دوم وسوم ترجمه نسبتاً آزاد داده شده است زیرا مطالب در متن قدری مبهم است . ۵ - پیاورقی ترجمه انگلیسی مراجعه شود . ۶ - پیاورقی آوا نوشت مراجعه شود در اینجا چند کلمه افتاده و در چاپ متن نیامده است .
- ۷ - در متن دیگر هنرآمده است . ۸ - باوانوشت مراجعه شود . ۹ - این پرسش بدون پاسخ مانده است .

بخش دوم
ظفرنامه منثور

ترجمه ابوعلی سینا

حمد و ستایش مرخدا را جلت قدرته که آفریدگار و پدید آورنده
زمین و آسمان و روزی دهنده جانوران است و درود بر پیامبر و برگزیدگان
باد خاصه به مصطفی و صلی اله علیه و سلم :

اما بعد در روزگار انوشیروان عادل هیچ چیز از حکمت عزیزتر نبوده
و حکماء آن عصر همه متقی و پرهیزکار بودند .

يك روز انوشیروان ابوزرجمهر را طلب کرد و گفت :

میخواهم سخنی چند مفید ، در لفظ اندك ، معانی بسیار جمع سازی
چنانکه در دنیا و عقبی سودمند باشد ؛ ابوزرجمهر يك سال مهلت خواست و
این چند کلمات را جمع کرد و ظفرنامه نام نهاد و بنزد انوشیروان برد و
اورا خوش آمد و شهری در اقطاع (۱) او بیفزود و فرمود که این کلمات

(۱) اقطاع جمع قطیع است که دسته چارپایان را گویند . بنظر نگارنده کلمه

اقطاع در اینجا دچار تحریف گردیده و شاید اصلش قطایع جمع (قطیعه) بوده است که

بمعنی وظیفه و زمینی که بکسی بخشیده میشود، آمده است . ولی سعدی در بوستان گوید.

گرفتم که خود خدمتی کرده‌ای - نه همواره اقطاع او خورده‌ای (اقطاع در اینجا ظاهراً

بمعنی وظیفه است) . حاشیه مؤلف

بآب زر نوشتند و دائم با خود میداشت و اکثر اوقات بمطالعه این کتاب مواظبت مینمود .

ابوزرجمهر زبان بگشاد و گفت :

از استاد خود استفادت مینمودم و او جواب میگفت .

گفتم : ای استاد ! از خدای عز و جل چه خواهم که همه نیکوئی ها

خواسته باشم ؟

گفت : سه چیز ، تندرستی و ایمنی و توانگری .

گفتم : کارها بکه بسپارم ؟

گفت : بآنکس که خویشتن شایسته باشد .

گفتم : از که ایمان باشم ؟

گفت : از دوستی که حاسد نباشد .

گفتم : چه چیز است که بهشت را سزاوار باشد ؟

گفت : علم آموختن و بجزوانی بکار حق مشغول بودن .

گفتم : کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید ؟

گفت : هنر خود گفتن .

گفتم : چون دوست ناشایسته پدید آید چگونه از وی بیاید پرید ؟

گفت : بسه چیز ؛ بزبارتش کم رفتن ، از حالش نا پرسیدن و ا وی

حاجت نخواستن .

گفتم : کارها بکوشش بود یا بقضا ؟

گفت : کوشش قضا را سبب است .

گفتم : از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر ؟

گفت : از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی .

- گفتم : حذر از که باید کرد تا رستگار باشم ؟
- گفت : از مردم چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشند .
- گفتم : سخی کیست ؟
- گفت : آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود .
- گفتم : چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام در نیافت ؟
- گفت : سه چیز ؛ تندرسی ، و شادی و دوست مخلص .
- گفتم : نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن ؟
- گفت : از بدی دور بودن سرهمه نیکوئی هاست .
- گفتم : هیچ هنر باشد که عیب شود ؟
- گفت : سخاوتی که با منت بود .
- گفتم : چه چیز است که دانش را بیافزاید ؟
- گفت : راستی .
- گفتم : چه چیز است که بر دلیری نشان است ؟
- گفت : عفو کردن چون قادر شوی .
- گفتم : آن کیست که هرگز نمیرد ؟
- گفت : جل و علا .
- گفتم : که او را عیب نباشد ؟
- گفت : عز و جل .
- گفتم : کارها که عقلا کنند ، چه نکو تر ؟
- گفت : آنکه بد را از بدی نگاه دارند .
- گفتم : از عیبهای مردم کدام زیان کار تر باشد ؟
- گفت : آن عیب که از مردم پوشیده نباشد .

گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایعتر است .
گفت : آن ساعت که نیکوئی در حق کسی تواند کرد و نکند .
گفتم : از فرمان ها کدام فرمان را خوار نباید داشت ؟
گفت : سه ؛ اول فرمان خدای عزوجل دوم فرمان عاقلان سوم فرمان
پدر و مادر .

گفتم : بهترین زندگانی چیست ؟
گفت : فراغت و ایمنی .
گفتم : بدترین مرگ چیست ؟
گفت : مفلسی .
گفتم : چه بهتر ؟
گفت : خشنودی حق عز و جل .
گفتم : چه چیز است که مودت را خراب کند ؟
گفت : چهار چیز ، بزرگان را بخیلی ، دانشمندان را عجب و زنان را
بی شرمی و مردان را دروغ گفتن .

گفتم : چه چیز است که کار مردم را خراب کند ؟
گفت : ستودن ستمکاران .
گفتم : دنیا بچه در توان یافت ؟
گفت : به فرهنگ سپاسداری .
گفتم : چه کنم که بر طیب حاجت نباشد ؟
گفت : کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن .
گفتم : از مردمان که عاقلتر ؟
گفت : آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند .

گفتم : خواری از چیست؟
گفت : از کاهلی و فساد .
گفتم : رنج از چیست ؟
گفت : از تنهائی .
گفتم : چیست که حمیت را برد ؟
گفت : طمع .
گفتم : در جهان چه نیک تر است ؟
گفت : تواضع بی منت و سخاوت نه از بهر مکافات .
گفتم : در جهان چه زشت تر ؟
گفت : دو چیز ؛ تندى از پادشاهان و بخیلی از توانگران .
گفتم : اصل تواضع چیست ؟
گفت : روی تازه داشتن و باآخر از خود خوش بودن .
گفتم : تدبیر از که پرسم ؟
گفت : از آن کسی که سه فضیلت در وی باشد ؛ دین پاک و محبت
نیکان و دانش تمام .
گفتم : نیکوئی به چند چیز تمام شود ؟
گفت : به تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات .
گفتم : چیست که دیگران از آن مستثنی نیست ؟
گفت : سه چیز ، خردمندان را مشاورت با دانایان و مرد حرب اگر
چه نیرومند بود از حیلت و بازی و زاهد اگرچه پرهیز کار شود از عبادت .
گفتم . چیست که مردمان او را بدان دوست دارند ؟
گفت : سه چیز ، در معامله ستم ناکردن و دروغ ناکفتن و به زبان

کسی را نرنجانیدن .

گفتم : اگر علم آموزم چه یابم ؟

گفت : اگر خرد باشی بزرگ و نامدار گردی ، اگر مفلس باشی

توانگر گردی و اگر معروف باشی معروفتر گردی .

گفتم : مال از بهر چه باشد ؟

گفت : تا حقهای مردم از گردن خویش بگذاری و ذخیره از برای

پدر و مادر بفرستی و توشه عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست

گردانی و با دوست و دشمن مواسا کنی .

گفتم : هیچ چیز نباشد که نخورند و تن را سود دارد ؟

گفت : صحبت نیکان و دیدار یار و جامه نرم و حمام معتدل و

بوی خوش .

دومین ظفر نامه فارسی

محاره بین بوذرجمهر و استادش .

بوذرجمهر گفت :

« از استاد خود استفادت مینمودم و او جواب میگفت گفتم ای استاد

از خدای عز و جل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم »

گفت : سه چیز ؛ تندرستی و ایمنی و توانگری .

گفتم : کارها بکه بسپارم ؟

گفت : بآنکس که [بکار] خویشتن شایسته باشد .

گفتم : از که ایمن باشم ؟

گفت : از دوستی که حاسد نباشد .

گفتم : چه چیز است که بهشت [بدان] سزاوار باشد ؟

گفت : علم آموختن و بجوانی بکار حق مشغول بودن .

گفتم : کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر نماید ؟

گفت : هنر خود گفتن .

گفتم : چون دوست نا شایست پدید آید چگونه از وی بیاید برید .

گفت : سه چیز بزیرتتش کم رفتن ، از حالش ناپرسیدن و از وی

حاجت نا خواستن .

گفتم : کارها بکوشش بود یا بقضا ؟

- گفت : کوشش قضا را سبب است .
- گفتم : از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر ؟
- گفت : از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی .
- گفتم : حذر از که باید کرد تا رستگار باشم ؟
- گفت : از مرد چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد .
- گفتم : سخی کیست ؟
- گفت : آنکس که سخاوت کند و دلشاد شود .
- گفتم : چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام در نیافت ؟
- گفت : سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص .
- گفتم : نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن ؟
- گفت : از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست .
- گفتم : هیچ هنر باشد که عیب شود ؟
- گفت : سخاوتی که با منت بود .
- گفتم : چه چیز است که دانش را بیفزاید ؟
- گفت : راستی .
- گفتم : چه چیز است که بر دلیری نشان است .
- گفت : عفو کردن چون قادر شود .
- گفتم : چه کنم که بطیب حاجت نباشد ؟
- گفت : کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن .
- گفتم : در جهان چه نیک تر است ؟
- گفت : تواضع بی منت و سخاوت نه از بهر مکافات .
- گفتم : در جهان چه زشت تر ؟

گفت : دو چیز ؛ تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران .

ترجمه از مروج الذهب مسعودی باریه دومنارد

جلد دوم صفحه ۷-۲۵۵

روزی انوشیروان حکماء را بار داد که از آراء ایشان استفادت کند.

چون هر يك از ایشان در حضور او بجای خود قرار گرفتند وی گفت :

« مرا بحکمتی دلالت کنید که هم متضمن منفعت من باشد و هم عامه

رعیت را سود مند آید . »

هر يك از ایشان رائی که بنظرشان رسید بیان کردند و انوشیروان

سربزیر افکنده و در گفتار ایشان فکر میکرد تا نوبت به بوزرجمهر بختگان

رسید ، وی گفت :

« شهریارا من این حکمت را برای تو در دوازده جمله جمع خواهم کرد»

گفت : بگو . بوزرجمهر گفت :

۱ - در شهوت و رغبت و خشم و هوس از خدا بپرهیز و در هر يك از

این امور که پیش از این امور پیش آید چشم سوی خدا دار نه سوی مردم.

۲ - در گفتار و وفای بوعده ها و شروط و عهود و پیمانها راستی پیشه ساز.

۳ - در هر امری که پیش آید با دانا ترین مردم مشورت کن .

۴ - دانشمندان و مردم شریف الاصل و مرزبانان و سپهبدان و دبیران و

سایر درباریان هر يك را بقدر منزلتشان اکرام نما .

۵ - بر کار موبدان دقت نما و در حساب کارگزاران و عمال از روی

عدالت تفتیش کن و نیکو کاران ایشان را پاداش و بدکارانشان را کیفرده .

۶ - کار زندانیان را بر رس باینکه غالباً آنها را ببینی تا بفرمائی بدکار

- را در بند محکم نگاهدارند و بیگناهانرا رها سازند .
- ۷ - به امن داشتن راهها و بازارها و نرخها و تجارتها همت برگمار .
- ۸ - رعیت را بر حسب گناهانشان ادب کن و ایشانرا در حدود وظائفشان نگاهدار .
- ۹ - سلاح و جمیع آلات کار زار را آماده ساز .
- ۱۰ - باهل و اولاد و نزدیکان خویش اکرام کن و آنچه که ایشان را شایسته و لازم است آماده دار .
- ۱۱ - عیون بر مرزها برگمار تا از محذورات قبل از وقوع آنها آگاه شوی و جلوگیری کنی .
- ۱۲ - در کار وزیران و درباریان دقت نما و از ایشان کسانی را که ناپاک و نا درست و نالایقند تبدیل کن .
- انوشیروان فرمود که این سخنانرا بزرنوشتند و گفت این کلمات حاوی جمیع انواع سیاستهای مملکتی است .

دستور های سیاسی بوزر جمهر

نقل از سیاست نامه نظام الملك

بزرجمهر بختگان در پیش نوشیروان گفت :

« ولایت ملك راست و ملك ولایت بلشکر داده است و مردم لشکر را بر مردم ولایت مستولی گردانیده و اگر لشگر بر ولایت ملك مهربان نباشند و بر مردم ولایت رحم و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر زر کنند و غم ویرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند و هرگاه لشکر را

در ولایت زخم و بند و زندان و دست غضب و جنایت و عزل و تولیت باشد
آنگاه چه فرق باشد میان ملك و ایشان که همیشه این کار ملوک بوده است نه
کار لشکر و رضا نداده اند که لشکر را این قوت و تمکین باشد و در همه ایام
تاج زرین و رکاب زرین و سکه جز پادشاهان را نبود و دیگر گفت اگر ملك
میخواهد که او را بر همه ملوک فضل بود اخلاق خویش را آراسته و مهذب
گرداند و خصلتهای خویش نیکو گرداند و از خصلت بد دور باشد .

گفت : کدامند ؟

گفت : خصلت‌های بد این است : حقد ، حسد ، کبر ، غضب ،
شهوة ، حرص ، امل ، لجاج ، دروغ ، بخل ، خوی بد ، ظلم ، خودکامی
شتابزدگی ، نام‌یابی ، سبکساری . اما خصلتهای نیک : حیا ، حسن خلق ،
حلم ، عفو ، تواضع ، سخاوت ، صدق ، صبر ، شکر ، رحمت ، علم ،
عقل ، عدل . هرگاه که کاربندی این خصلتها بترتیب همه کارها بداند سخت
داد گر بود و در داشتن زیر دستان و در احوال مملکت هیچ مشیری حاجت
نیاید همه بدست او برآید .

ترجمه و نقل از مروج الذهب مسعودی چاپ مصر

مجلد دوم صفحه ۲۰۹

کلمات ذیل به بزرجمهر منسوب است :

در انوشیروان دو خصلت متضاد ملاحظه کردم که دیگر مثل آنرا ندیدم.
روزی شاه بارعام داده بود یکی از خواص خوانندان او وارد شد و شاه
بوزیر خود امر داد مرد ناخوانده را برانند و مدت یکسال اجازه ورود بدربار

باو ندهند زیرا از مرتبه‌ای که برایش معین شده بود بمرتبه غیر خود دربارگاه تعدی و تجاوز کرده بود .

در موردی دیگر راجع بامری مخفی در حضور شاه شور می‌کردیم . خدام او که در پشت تخت و بستر او اجتماع کرده بودند چنان با صدای بلند سخن می‌گفتند که باعث برهم زدن جلسه میشد . من بشاه موضوع را تذکر دادم و اختلافی که بین این دو حالت بود یاد آوری نمودم . شاه گفت : متعجب نشوید زیرا اگر ما پادشاه بر رعیت هستیم خدام ما پادشاهند بر ارواح ما و در خلوت اعمالی از ما صادر میشود که با آن اعمال جز این چاره ای نداریم که از خدام خود ملاحظه کنیم .

نقل از کتاب « جاویدان خرد » ابوعلی مسکویه

چاپ طهران در سنه ۱۲۹۳ صفحه ۴۹ وبعد

کلمات بزرگمهر .

بزرگمهر از حکماء مشهور است، میگوید : دیدم دنیارا بانغیر و زوال و اهل دنیارا درگرد ماتمهای چیزی و کسی که تلف شد یا میشود و متاع دنیا را اندک و خوف و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص و نیز دیدم که اگر دنیا بتمام يك کس را بود و بتمام مطالب و آرزوهای خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود و حسن و جمال ازو مفارقت کند ، بصد سال بکشد و این مدت خود معلوم که در جنب ملك بیزوال چه باشد و بعد ازو بانده زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق

گردد و بناهایی که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود و جیش فراموش و اندوخته از مال کسب او فاسد و خیال و حکومت او مستقل و اموال او بمیراث خوران متصل گردد مگر تقوی و نیکو کاری که عامل آن خراب و ضایع نمیشود ذکر جمیل او در دلها باقی میماند .

بر آن شدم که احتراز کنم از هر شر و بدی که باعضای و جوارح کردنی باشد و در دل گره زدنی و نزدیک کردم نیکو کاری و باندوختن آشنائی که باعث یاد آوری و ذکر خیر بود ، بنابراین سخنان را که بطریق سؤال و جواب نوشته ام یادگار گذاشتم :

اگر کسی گوید : که کیست اولی بسعادت ؟

گوئیم : آنکه گناهان او کمتر باشد .

اگر گوید : گناهان که کمتر است ؟

گوئیم : آنکه قائم تر باشد بدین خدا و دورتر از دین شیطان .

اگر گوید : دین خدا کدام است ؟

گوئیم : نیت نیک و گفتن و کردن خوب .

اگر گوید : بد چیست ؟

نیک گوئیم : میانه روی و گفتن خوب راستی و کردن خوب جوانمردی

و درگذشتن از لغزش مردم .

اگر گوید : این شیطان کدام است ؟

گوئیم : نیت بد و گفتن و کردن بد .

اگر گوید : چه چیز است نیت بد ؟

گوئیم : افراط و تفریط و گفتن بدروغ و عمل بیخل .

اگر گوید : کدام است میانه روی ؟

گوئیم : بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا باهل آن سلوک نیکو نمایندو
حق دوستان و خویشان بگزارند و نفس خود را از هوا و هوس که موجب
بلاست در دنیا و سبب شقاوت در آخرت باز دارند .

اگر گوید : افراط چیست ؟

گوئیم : در گمان بودن که لذات جسمانی و حیات جسم و دولت
دنیوی همیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد و راقم این کتاب که انتخاب
جاویدان خود است ، میگوید که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست
و دین شیطان افراط و تفریط اگرچه میانه روی در هر کار خوبست اما میتواند
بود که مدعا بیشتر این باشد که در طلب وجه معیشت و کسب روزی میانه روی
دین خداست نه يك و دو بسیار در آن کردن و شب و روز خود را بتعب
انداختن ، چنانکه . . . :

اگر گوید : راست گوئی کدام است ؟

گوئیم : قائم بودن براه راست و قبول نمودن نفس آنرا بحدی که
فریب نتواند داد نفس او را تا از راه به بیجا نرود .

اگر گوید : عاقلتر کیست ؟

گوئیم : آنکه نظر کننده تر است بعاقبت و داناتر بدشمنان و محکم تر
در نگاهداشتن خود از آزار ایشان .

اگر گوید : عاقبت چیست ؟

گوئیم : فنای حیات حسی و زائل گشتن لذات بدنی .

اگر گوید : آن دشمنان چه چیز اند و چه اند ؟

گوئیم : طبایع و آرزوهاییکه گماشته اند بآدمی و آن نه است ؛ اول
حرص ، دوم فاقه ، سوم غضب ، چهارم حسد ، پنجم حمیت جاهلیه ، ششم

شهوت ، هفتم کینه ، هشتم خواب گران ، نهم ریا .

اگر گوید : کدامی از اینها قوی تر و صاحبش از سلامتی دور تر ؟

گوئیم : حرص را غضبش سخت تر و از خرسندی دورتر فاقه را اندوه
قویتر و به بیماری دل نزدیکتر غضب را حکومت پر جورتر و حسدرا نیت بدتر
و گمانش غلط تر ، حمیت را بدخوئی بیشتر و بر جنگ فیروز تر شهوتر استیزه
سخت تر و بقهر و غلبه غالب تر کینه را افروختن شعله بلند تر و بخشایش کمتر
و تندی قویتر خواب گران را کاهلی سخت تر و کم فهم بودن صاحبش محکمتر
ریا را آفرینش شدیدتر پنهان کردنش لایق تر .

اگر گوید : مضرت این خصلتها چیست که اینهارا دشمن گفته اند ؟

گوئیم : آنکه بر صاحب این خصلتها پوشیده میشود نیکوکاری و بدکاری
حقیقی و فراموش میگردد آن قوتها که خدایتعالی بجهت غلبه کردن این آرزوها
داده .

اگر گوید : این قوتها کدام است ؟

گوئیم : عقل و علم و عفت و صبر و امید و دین و نصیحت .

اگر گوید : کار این قوتها چیست ؟

گوئیم : کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد و یسار
کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاهداشتن نفس از خواری و مذلت ،
کار علم روشن کردن حق و تمیز کردن امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از
تصدیق بلا تصور و آموختن آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوتهای
هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعبادات نیکو و صفتهای پسندیده ، کار امید
گمان نیکو داشتن باموری که میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرأت . کار صبر
و رضا داشتن آنچه حاضر است و شناختن تعب و مضرتی که در شره و خوفی

که در اسراف است و متألم نبودن از آنچه فوت شده و ثبات ورزیدن بامری که بآن توان رسید و صیانت نمودن آن امری که بمتاعی فروخته شود . کاردین آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که هر نیک و بد را پاداش خواهد بود . کار نصیحت بیدار کردن نفس و بازداشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاکت کننده و آگاهانیدن او را از ارتکاب امر بی حزم و احتیاط که از ملامت و سرزنش و شتاب زدگی و بی تدبیری خلاص نباشد لیکن هر يك از این قوتها را آفتی است که بزبان میآورد آنرا مثل آنکه آفت علم خودپسندی است و آفت عقل راه بی تدبیری و علم را بی تکراری و عفت را بدینیتی و صبر را تنگ خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین صفت‌های دیگری را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را یاغی گری ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم مقداری مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استقامت را عاجزی و رحم را جزع و تواضع را تندى و ملاطفت را ممل شدن و صحبت دوستان را ریا و زهد و ورع را دوستی و مدح و ثنا و حسن طلب را حسد و حیا را نادانی اگر گوید که اخلاق کدامی گرامی تر است گوئیم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادت‌ها کدام پسندیده تر است گوئیم و فسا و تمکین و محبت با مردمان .

اگر گوید : از یاری دهنده ها کدامین را فائده آن حاضر تر است ؟

گوئیم : زهد و ترك دنیارا .

اگر گوید : از ادب و عفت و طبیعت کدامین نگاهدارنده تر است

مردم را از بلا ؟

گوئیم : ادب مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت معدن و نگاهدارنده

هر دو پس هر کدام را که فائده بزرگتر است نگاهدارنده تر است .

اگر گوید : آنچه به مردم برسد بقضای الهی است یا بکسب ؟
گوئیم : قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدن است چنانکه
جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان منشأ کاری نه قضایی کسب بوجود
نیاید و کسب بی قضا بصدور نیوندد و اگر گوید چیزی خیر است بدنیا
مانده تر ؟

گوئیم : خوابهای مردم که در آن واقع ها بینند .
اگر گوید : کدام کسی است که سزاوار باشد از او رشك بردن ؟
گوئیم : پادشاه صالح .
اگر گوید : کدام کس بد بخت تر است ؟
گوئیم : طالح .
اگر گوید : کیست که او را از همه دشمن تر باید داشت ؟
[گوئیم] : فقیه فاسق .
اگر گوید : کدام کس را اندوه از همه کمتر است ؟
گوئیم : آنکه خرسند تر است بداده الهی .
اگر گوید : که خرسند تر است ؟
گوئیم : آنکه غفلت او از ذکر خدا کمتر است و آگهیش از فنای
دنیا بیشتر .

اگر گوید : کدام کس را امانت از همه زیاد تر است ؟
[گوئیم] : آنکه عقیف تر است .
اگر گوید : که عقیف تر است ؟
گوئیم : هر که را حیا بیشتر است .
اگر گوید : حیای که بیشتر است ؟

گوئیم : آنکه را مذمت بیش‌رمی کارگرت‌تر است از مذمت بمفلسی .
 اگر گوید : کیست سزاوارتر بحسن عمل؟
 گوئیم : آنکه ساعی تراست بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و با
 استقامتش در آن کار توفیق هم رفیق باشد .
 اگر گوید : کیست قانع‌تر و میانه‌روتر؟
 گوئیم : آنکه حیای او زیادت‌ی کند بر شهوت و دوستیش بر حسد و ترسش
 بر بغض و کینه و حلمش بر غضب و رضایش بر حاجت و حق بر لجاجت .
 اگر گوید : کیست سزاوارتر بمدح .
 گوئیم : آنکه امرکننده‌تر است .

نقل از جاویدان خرد صفحه ۱۱۶ و بعد

ایضاً من حکماءالفرس یسمی برزویه الحکیم گفت :
 هر چیزی راستی است که از آن سبب موجود گشته پس هر چیزی را
 باید از سبب جست و جوی نمود سبب خوش زندگی و طیب عیش مداراست
 و سبب مدارا عقل و سبب زیادت‌ی نعمت شکر، سبب زوال نعمت کفران، سبب
 پوشیده ماندن سر پنهان داشتن اسرار دیگران ، سبب عفت پوشیدن چشم از
 نامحرم ، سبب زینت ادب ، سبب حصول مطلب طلب ، سبب فسق خلوت ،
 سبب کینه تند خوئی وحدت ، سبب محبت هدایت ، سبب دوستی گشاده-
 روئی ، سبب جدائی عتاب ؛ سبب بی‌چیزی اسراف ، سبب بغض تخلف وعده ،
 سبب بلا جدال در گفتگو، سبب مذلت طمع، سبب عزت قناعت، سبب محمدمت
 قناعت ، سبب نجات راستی ، سبب حصول مراد نرمی ، سبب حرمان از سعادت
 کاهلی ، سبب غدر حب دنیاست ، سبب بزرگی تواضع و ترک تکبر ، سبب
 تمام خوبی عقل .

ایضاً بر زویه الحکیم

گفت : عادت بر استگوئی کن تا ایمن از تکذیب باشی . بآنچه گوئی با وفا باش نا اعتماد راشائی . شکر کن به نعمت تا شایسته زیادتى گسردى . رحیم باش به محنت کشان تا بیلای محنت گرفتار نشوی . کوتاهی مکن در تفتیش مجرمان که مبادا بیگناهی گرفتار گردد تا بیگناهی که نکرده گرفتار نگردی . خوشحال شو از نعمت و دولت مردم تا ایمن از حسد باشی و با حیاباش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که ناپسندی عقلا سخت تر است از خوف سلاطین . نکوئی ورز ب مردم بقدر بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک از این دو ابر و ضایع نگردد پس اگر غایت هر دو دشوار بود آنها را که بودن در آن دشوار بود پاینده تر است اختیار کن .

گفت : بدانکه دروغ سر همه گناهان و اساس نهنده آنست . دروغگو بجهت آنکه با رزوئی رسد دروغی گیرد و بسوگند غلامان شداد آنها مروکد نماید تا دروغش پوشیده ماند و تافی الحسالم بکسی که دروغ را فاش کند بانکار پیش آید و بعد از آن بجدال و خصومت رساند پس دروغگو مکابره با حق میکند و مخاصمه بیاطل مینماید و کدام گناه عظیم تر از این است و گفت باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیرد و اصرار گناه بحیثیت پس توبه کردن و از کبایر مجتنب بودن و صغایر را حقیر نداشتن از ضروریات است .
گفت : مردم دو طبقه اند ، طبقه محتاج بتجربه ، طبقه غیر محتاج .

طبقه اول نیکو کاری که میان بدکاران و بدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکو کاری بصحبت بدان بدکار شود و بدکار بمخالط نیکوان نیک پس بتجربه محتاج اند .

طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که یار بدان باشد و هر يك هم بجهت طبیعت و هم بواسطه معاشرت احتیاج بامتحان ندارد .

گفت : حذر و پرهیز کنید دشمنی عیال و فرزندان و دوستان و ضعیفانرا و بغض با ایشان پیش میآید که اگر از بلائی خلاص گردید مبادا ببلائی دیگر گرفتار آید که نجات از آن میسر نباشد .

گفت : احترام نما بزرگتر را و نرمی کن با فروتر و نیک معامله باش با همسر ، چه نیک معاملگی با همسران گواه است که احترام قوی تر از زبانی (زبونی بامعناى این عبارات متناسب تر است . میکده) نیست و نرمی با فروتر بجهت اخذ و جری نه پنج کس بسبب تقصیر در پنج چیز پشیمانند اول آنکه در کار ضروری اهما کند تا وقتش برود دوم کسی که از دوستی ببرد تا ببلائی مبتلا گردد سیم مردیکه در دفع دشمن بی تدبیری کند تا بر خودش مسلط شود چهارم شخصی که زن موافق را از دست بدهد و به سلیطه گرفتار شود . پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرگش رسد .

چند چیز بی چند چیز تمام نیست : عقل بی ورع ، سخت گیری بی سنگدلی ، حسن بی نمک ، حسب بی ادب ، فراغت بی قناعت ، صحت بی امنیت ، توانگری بی سخاوت ، مروت بی تواضع ، جد و جهد بی توفیق .
چند چیز تابع چند چیز است : مروت عقل را ، رأی و تدبیر تجربه را ، قرابت محبت را ، عمل قدرترا ، اتفاق و جمعیت مردم مال را .

چند چیز از چند کس یافته نمیشود : آزاد بودن حریص ، پسندیده فجور مسرور بودن غضوب ، حسود بودن کریم ، توانگر بودن صاحب شره ، غمگین بودن صاحب برادران .

چند چیز از چند کس پسندیده نیست : نصرت طلبیدن از عاجز و استعانت نمودن از کاهل و نرمی توقع داشتن از جبار .

بیانات بزرجمهر در چهارمین بزم خسرو و انوشیروان

برطبق روایت فردوسی

بود نا پسندیده کردگار
پاداش نیکی بجوید بهشت
همیشه جهان را بدو آبروی
سبک ناید اندر دل انجمن
کهانرا بکه دارد و مه بمه
نباید که یابد زجائی شکست
که دانا بود نزد او ارجمند
سر تخت خود زیر پای آورد
بنادانی اندر ستیزد همی
بزهر آزدن کام بدخواه را
بماند جهاندار با فرهی
که آید مگر شاه را زان گزند
کجا بد نژاداست و بدگوهراست
بی آزار تا زونگردد ستوه
گنه کار اگر مردم بیگناه
بزند اندرون این چنین کردباد

نباید که اندیشه شهریار
زیزدان شناسد همی خوب وزشت
زبان راستگوی و دل آزرمجوی
هر آنکس که باشد ورا رایزن
سخنگوی و روشن دل و داد ده
کسی کو بود شاه را زیر دست
بدانگه شود تاج خسرو بلند
بنادان اگر هیچ رأی آورد
که نادان زدانش گریزد همی
نگه داشتن کار درگاه را
چو دارد زهر دانشی آگهی
نباید که خسب کسی درد مند
کسی کاو بیاد افره در خور است
کند شاه دور از میان گروه
هر آنکس که باشد بزندان شاه
بفرمان یزدان بباشد گشاد

وگر بدکنش باشد و شوخ و شوم
که تا روز وازون براونگذرد
جهاندار باید که از کین و داد
بود کار او آشکار و نهان
چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه
چو آژیر باشی ز دشمن برای
همه رختۀ پادشاهی بمرد
زچیزیکه گردد نکوهیده شاه
از او دورگشتن برغم هوا
فزودن بفرزند بر مهر خویش
ز فرهنگ و از دانش آموختن
گشادن براو بر در گنج خویش
هرآنکه که یازد به بیداد دست
بآزم باز آریش باز راه
وگر دشمنی یابی اندر داش
وگر دیر ماند به نیرو شود
چو باشد جهانجوی را فرو هوش
چو بر بدکنش دست گردد دراز
ز دستور بد گوهر و جفت بد
بباید شنیدن زنادان سخن
همه راستی باید آراستن
ز شاه جهاندار جز راستی

بپردخت باید ازو روی بوم
تباهی سوی خان مردم برد
بود در جهان تا بود شاه شاد
بتیغ از بد دیو شستن جهان
بر آساید از درد فریاد خواه
بد اندیش را دل برآید ز جای
بر آری بهنگام پیش از نبرد
نکوهش بود نیز بر تاج و گاه
خرد را بر آن کار کردن گوا
چو در آب دیدن بود چهر خویش
مجو چاره جز جانش افروختن
نباید که یاد آورد رنج خویش
دل شاهزاده نبساید شکست
برو تنگ داری زبن دستگاه
خوی باشد از بوستان بگسلش
ازو باغ شاهی پرآهو شود
نباید که دارد ببدگوی گوش
بخون جز بفرمان یزدان متاز
تباهی بدیهیم شاهی رسد
چو بد گوید از داد فرمان مکن
زکژی دل خویش پیراستن
نزبید که دیو آورد کاستی

نقل از جوامع الحکایات و لوامع الروایات
محمد عوفی (نسخه خطی)

باب ۱۸ از قسمت دوم در فضیلت سکوت و نطق

بوذرجمهر را گفتند چه چیز است که خدای تعالی به بنده دهد که هیچ
به از آن نباشد؟

گفت: خود طبیعی (کذافی الاصل).

گفتند: اگر نباشد؟

گفت: آدمی که آموخته باشد و در تعلیم آن سعی برده.

گفتند: اگر نباشد؟

گفت: خوی خوش کند و با مردمان مواسات نماید و دوست و دشمن
را بدان نگاه دارد.

گفتند: اگر نباشد؟

گفت: خاموشی که سائر سایر عیوب است.

گفتند: اگر نباشد.

گفت: مرگ که او را از پشت زمین بردارد زیرا که هر کس بدین

خصال پسندیده آراسته نباشد موت او بر حیات او راجح بود.

نقل از تاریخ بیهقی چاپ طهران

صفحه ۲۳۸ و بعد

حکایت چنان خواندم که چون بوذرجمهر حکیم از دین گبرکان دست
بداشت که دینی با خلل بوده است و دین عیسی پیغامبر علیه السلام گرفت و
برادرانرا وصیت کرد که در کتب خوانده ام که آخرالزمان پیغامبری خواهد
آمد نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم، اگر روزگار یابم نخست کسی

باشم که بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم که حشر مارا با امت او کنند شما فرزندان خود را وصیت کنید تا بهشت پائیده این خبر بکسری نوشیروان بردند کسری بعامل خود نامه نبشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بندگران و غل بدرگاه عالی فرست .

عامل بفرمان او را بفرستاد و خبر درپارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی میآمدند و میگفتند که مارا از علم خویش بهره دادی و هیچ چیزی دریغ نداشتی تا دانا شدیم ستاره روشن ما بودی که مارا راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوه ما بودی که از تو میوه گونه گونه یافتیم ، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از این حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی مارا یادگاری ده از علم خویش .

گفت : وصیت کنم شمارا که خدای عز ذکره را بیگانگی شناسید و ویرا طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شمارا بیند و آنچه در دل دارید میدانند و زندگانی شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشت بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و عقاب و نیکوئی کنید و گوئید ثواب . . . که خدای عز و جل شما را که آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تابدی نکنید و از بدان دورباشید که بدکننده را زندگانی کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردمال دوردارید و بدانید که مرگ خاتمه زندگانیست اگرچه بسیار زئید انجام مییابد رفت و لباس شرم بپوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغزن ارچه گواهی راست دهد

نپذیرند و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر
خدای تعالی دایم بجنگد. باشد و اجل نا آمده مردمرا حسد بکشد و حریص را
راحت نیست زیرا که وی چیزی طلبد که شاید وی را ننهاده اند و دور باشید
از زنان که نعمت پاک بستانند و خانها ویران کنند و هر که خواهد که زنش
پارسا ماند گرد زنان دیگران نگردد و مردمان را عیب مکنید که هیچکس
بی عیب نیست ، هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد و خوی
نیکو بزرگتر عطاهای خدای است عز و جل و از خوی بد دورباشی که آن بند
گرانست بر دل و برپای و همیشه بد خورد رنج بزرگ باشد و مردمان از وی
برنج و نیکو خود را هم این جهان و هم آن جهان بود و در هر دو جهان
ستوده است و هر که از شما بزرگتر باشد ویرا بزرگتر دارید و حرمت وی
نگاه دارید و از او گردن مکشید و همه بر امید اعتماد مکنید ، چنانکه دست
از کار کردن بکشید و کسانیکه شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم
این جهان بخوردند و آنهمه بگذاشتند و برفتند و آنچهها مدروس شد ، اینکه
گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار با قیامت افتاد .

چون بزرگمهر را بمیدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل
پیش ما آرید .

چون پیش آوردند کسری گفت :

« ای بزرگمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آنرا نه از حسن رأی ما
بیافتی و بدرجه وزارت رسیدی و تدبیر ملك ما بر تو بود از دین پدران خود
چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری بمردمان چرا نمودی که این پادشاه
و لشکر و رعیت براه راست نیستند ، غرض تو آن بود تا ملك بر من بشورانی
و خاص و عام را بر من بیرون آری ترا بکشتنی کشم که هیچ گناه کار را

نکشته اند که ترا گناهی است بزرگ والا توبه کنی و بدین اجداد و آباء خویش باز آئی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تونیست. گفت : زندگانی ملك عادل دراز باد مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار میگویند ، پس چون من از تاریکی کفر بروشنائی آمدم بتاریکی باز نروم که نادان بیخرد باشم .

کسری گفت که بفرمائیم تا گردنت بزنند .

بزرجمهر گفت : داوری که پیش وی خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند .

کسری چنان در خشم شد که بهیچوقت نشده بود ؛ گفت ویرا بازدارید تا بفرمائیم که چه باید کرد .

ویرا باز داشتند .

چون خشم کسری بنشست گفت :

« دریغ باشد تباه کردن این »

فرمودتا ویرا درخانه ای کردند سخت تاریک چون گوری و بآهن گران ویرا بیستند و صوفی سخت درشت در وی پوشانیدند و هر روز دو قرص جو و يك كف نمك و سبوی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی را میشمردند و بدو میرساندند .

دوسال براین جمله بماند .

روزی سخن وی نشنودند ، پیش کسری بگفتند .

کسری تنگدل شده بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر وی جواب دهد ویرا بروشنائی آوردند یافتندش بتن قوی و گونه برجای .

گفتند : ای حکیم ترا پشمینه سطر و بند گران و جائی تنگ و تاریک می بینم چگونه است که گونه برجای است و تن قوی تر است سبب چیست ؟
بوزر جمهر گفت : که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز از آن لختی میخورم تا بدین بمانده ام .

گفتند : ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را کاری افتد و چنین حالی پیش آید ، ترا پیش داشته آید .

گفت : نخست ثقه درست کرده ام که هر چه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است باشد . دیگر بقضاء او راضی ام . سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست . چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبائی را بخود راه ندهم . پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار ازین بتر هست شکر کنم . ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد .

آنچه رفت و گفت با کسری گفتند .

با خویشان گفت : چنین حکیمی را چون توان کشت و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثلہ کردند و وی ببهشت رفت و کسری بدوزخ .

نقل از جوامع الحکایات و لوامع الرویات محمد عوفی (نسخه خطی)

در باب ۲۱ از قسمت دوم در کتمان سر و فوائد آن :-

حکایت آورده اند که نوشیروان را خصمی بود از ملوک روزگار که بقوت و شوکت از او زیاده تر بود و انوشیروان را امکان دفع آن نبود و آن پادشاه دختر نوشیروان را خطبه میکرد و میخواست که بسبب آن قوانین خصومت

منقطع شود و رسم ملوک عجم چنان بود که دختر بدشمن ندادندی و گفتندی
از دشمن بجز دشمنی نیاید .

پس نوشیروان با بوزرجمهر ... گفت :

« صواب آنستکه پادشاه دختری بیگانه را که هنوز شیرخواره بود بحرم
خویش درآورد و پیرورد چنانکه کسی نداند که او فرزند تو نیست .
پس انوشیروان این را بیسندید .

روزی بشکار رفته بود در اثنای راه بخانه کردان گذر کرد ، کردی را
دید که او را دختری متولد شده بود ، نوشیروان آن دختر را از وی بستد و او را
مال بسیار داد و بپوشیده داشتن آن وصیت کرد و دختر را در حرم خود آورد
و چون فرزند خودش میپرورد و کس ندانست که وی دختر او نیست جز بوزرجمهر
و نوشیروان و جمله بزرگان از زنان بخدمت او میرفتند .

بوزرجمهر دختری داشت عظیم عاقل و زیرک و خردمند گاه گاه بخدمت
آن دختر رفتی و آن دختر عظیم بدخوی بود و دختر بوزرجمهر را برنجانیدی
روزی دختر بوزرجمهر پیش پدر آمد و از آن دختر گله بسیار کرد .
بوزرجمهر گفت : او دختر پادشاه نیست که کرد بچه بیابانیست و بدین
سبب نیکو خلق نیست که بیابانیرا خلق نیکو نبود .

دختر چون این سخن از پدر بشنید روزی پیش دختر نشسته بود و بایکدیگر
بازی میکردند دختر کرد مر دختر بوزرجمهر را برنجانید .

دختر بوزرجمهر گفت : ای کرد بچه نا اهل مرا چند رنجه داری ، تو
دختر شاه نیستی ، دختر کرد بیابانی هستی .

دختر چون این بشنید پیش نوشیروان رفت و از دختر وزیر گله کرد .
نوشیروان دانست که آن سر بوزرجمهر با دختر گفته است ، بغایت برنجید و

جمعیتی ساخت و موبدانرا جمع کرد و بوزرجمهر را حاضر گردانید و گفت:

« ای بوزر-جمهر هر کس که سر پادشاه فاش کند سزای او چه بود؟ »

بوزرجمهر گفت: کشتن و بر دار کردن تا دیگران را عبرت بود.

پس نوشیروان بفرمود تا کلاه از سراو بر گرفتند و کمر از میان او بگشادند و او را بردار کردند، پس دخترش را بیاوردند و برهنه کردند و او همچنان می‌دوید از میان مردمان و خود را هیچ نمیپوشید چنانکه بزیر دار رسید خود را بپوشید و چشم برهم نهاد.

نوشیروان گفت: شاید که حکمتی بود، او را پیش خواند و . . .

گفت: « زیرا که اینهمه مردم نبودند و پدر من مردم بود که اگر اینها مردم

بودندی نگذاشتندی تا او را بر دار کردی .

نوشیروان را پشیمانی آورد و از عقل آن دختر عجب داشت و او را در نکاح خودش آورد و بفرمود تا بزرجمهر را از دار فرو گرفت و بر بازوی او تعویذی یافتند بر آنجا نوشته که اگر قضا و قدر حق است غدر باطل است و اگر غدر و فریب در آدمی سرشته است بر هر کس اعتماد کردن خطاست و اگر مرگ حق است دل بر جهان نهادن عین حماقت است .

نوشیروان بر وفات او بسیار تأسف خورد و روزگاری در آن حسرت بود و چون وی حکیمی نیافت و آن حکیم عاقل سردر افشای سر کرد .

نقل از نسخه خطی زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم کاشی

(تألیف قبل از ۷۱۷ هجری)

پیوسته در بارگاه او (کسری نوشین روان) چهار کرسی زرین نهاده بودی ، یکی برای بوزرجمهر ، دوم برای قیصر روم ، سوم برای ملک ترک قیچان ، چهارم برای ملک عرب .

هنگامی سیف ذوالیزن از کسری برای استخلاص کردن یمن از حبشه
استمداد کرده بود ، کسری با بزرگان در کار او و لشکر فرستادن مشورت
کرد موبد موبدان و بزرجمهر گفتند :

« ای شاه اورا بر درگاه تو حقی است که روی بسوی تو آورده است
با امید وعده ای که پدرش را داده ای و پدرش بر درگاه تو وفات یافت
دل شکسته او را جبر کردن و مساعدت او فرمودن احسانی بموقع است .
بزرجمهر گفت :

« در زندان مردم مجرم گناهکار بسیارند ، سپاهی و دلاور اگر ایشانرا
از حبس اطلاق دهند و با او بفرستند بجای خود باشد ، چه اگر ظفر یابد
در مملکت شاه بیفزاید و اگر هلاک شوند بگناه خود رسیده باشند »
کسری را این رأی پسندیده افتاده .

نقل از مسعودی

عبارات ذیل به بوزرجمهر (بختگان) پسر بختک که یکی از حکماء
مهم ایران میباشد منسوب است گفته است :

خوبترین چیزها را هر جایا فتم کسب نمودم حتی از سنگ و گربه و خوک و کلاغ .
پرسیدند : از سگ چه آموختی ؟

گفت : وفا داری و صیانتی که در دفاع از صاحبش ابراز میدارد .
گفتند : از کلاغ چه فرا گرفتی ؟

گفت : حزم و احتیاط بی نهایت را .

گفتند : از خوک چه اکتساب کردی ؟

گفت : عجله و شتابی را که در تهیه ما یحتاجش داراست .

گفتند از گربه چه یاد گرفتی ؟

گفت : لحن نوازنده و رفتار فریبنده اش را در موقعی که برای اکتساب

پند دادن بوزر جمهر نوشین روان را

جهاندار بنشست یکروز شاد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر
یکی آفرین کرد بر شهریار
چنین گفت کای داور تازه روی
خجسته شهنشاہ پیروزگر
نوشتم سخن چند بر پهلوی
سپر دم بگنججور تا روزگار
بدیدم که این گنبد دیر ساز
اگر مرد برخیزد از تخت بزم
زمین را پردازد از دشمنان
شود بر جهان پادشاہ سربسر
شود دست درکار کردن فراخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد
فراز آورد لشگر و خواسته
گر ایدون که درویش باشد برنج
زر و سیم بسیار گرد آورد
شود خاک و بی بر شود رنج او

بزرگان داننده را بار داد
بر تخت بنشست بوزر جمهر
که شد دل بکردار خرم بهار
که بر تو نیابد سخن عیب جوی
جهاندار با دانش و با گهر
ابر دفتر و کاغذ خسروی
بر آید بخواند مگر شهریار
نخواهد همی لب گشادن براز
نهد بر کف خویش جان را برزم
شود ایمن از رنج اهریمنان
بیابد سخن ها همه در بدر
کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
بسی روز بر آرزو بشمرد
شود کاخ و ایوانش آراسته
فراز آرد از هر سوئی تاج و گنج
ز صد سال بودنش بر نگذرد
بدشمن بماند همه گنج او

نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
چو بنشیند آن جستن باد او
برین کار چون بگذرد روزگار
بگیتی دو چیز است جاوید و بس
سخن گفتن نغز و گفتار نیک
زخورشید و از باد وز آب و خاک
برین سان بود گردش روزگار
مکن شهریارا گنه تا توان
بی آزاری و سودمندی گزین
ز من یادگار است چندین سخن
چو بگشاد روشن دل شهریار
بدو گفت فرخ کدام است مرد؟
چنین گفت کان کو بود بی گناه
پرسیدش از کژی و راه دیو
بدو گفت فرمان یزدان بهی است
در بتری راه اهریمن است
خنک بر جهان مرد برتر منش
چو جانش تنش را نگهبان بود
بماند بدو رادی و راستی
هر آن چیز کان بهره تن بود
ازین هردو چیزی ندارد دریغ
سخن مشنو از مرد افسون منش

نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
زگیتی نگیرد کسی یاد او
ازو نام نیکو بود یادگار
دگر هر چه باشد نماند بکس
نگردد کهن تا جهانست و ریک
نگردد تبه نام و گفتار پاک
خنک مرد با شرم و پرهیزگار
گناهی کزو شرم دارد روان
که این است فرهنگ و آئین دین
گمانم که هرگز نگردد کهن
فراوان سخن کرد ازو خواستار
که دارد دل شاد بی باد سرد؟
نبردست اهریمن او را ز راه
ز راه جهاندار کیهان خدیو
که اندر دوگیتی بدو فرهی است
که مرد پرستنده را دشمن است
که پاکی و شرم است پیراهنش
همه زندگانش آسان بود
نکوبد در کژی و کاستی
روانش پس از مرگ روشن بود
که بهر نیام است یا بهر تیغ
که با جان روشن بود بدکنش

چو خستو نیاید بدیگر سرای
از این بگذری سفله آنرا شناس
دریغ آیدش بهره تن ز تن
همان بهر جانش که دانش بود
پرسید کسری که آن کهتران
چنین گفت کانکس که داناتر است
کدامست دانا بدو شاه گفت
چنین گفت کان کو بفرمان دیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد
ده اهریمن اند این بنیروی شیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دگر خشم و رشک است و ننگ است و کین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
بدو گفت زین شوم ده پرگزند
چنین داد پاسخ بکسری که آز
که او را نبینند خشنود هیچ
نیاز آنکه او را ز اندوه و درد
کزین بگذری خسروا دیو رشک
اگر در زمانه کسی بی گزند
دگر ننگ دیوی بود پر ستیز
دگر دیو کین است پر جوش و خشم

هم ایدر پر از درد ماند بجای
که از پاك یزدان ندارد هراس
شود ز آرزو ها ببندد دهن
ندانند نه از دانش بشنود
کرا باشد اندازه مهتران
بهر آرزو پر توانا تر است
که دانش بود مرد را در نهفت
نبرد دل از راه کیهان خدیو
که خصم روان است و آن خرد
که آرند جان و خرد را بزیر
کزیشان خرد را ببايد گریست
دو دیواند با زور و گردن فراز
چونام و دو روی ناپاك دین
بنیکی و هم نیست یزدان شناس
کدام است اهریمن زورمند
ستمکاره دیوی بود دیر ساز
همه در فزونیش باشد بسیج
همه کور بینند و رخساره زرد
یکی دردمندی بود بی پزشك
بینند شود جان او دردمند
همیشه بید کرده چنگال تیز
ز مردم نتابد گه خشم چشم

نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر
دگر دیو تمام کو جز دروغ
بماند سخن چین و دوروی دیو
میان دو تن جنگ و کین افکند
دگر دیو بی دانش و نا سپاس
بزدیک او شرم و رأی اندکی است
ز دانا پیرسید پس شهر یار
بینده چه داده است کیهان خدیو
چنین داد پاسخ که دست خرد
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
گذشته سخن یاد دارد خرد
خرد باد جان ترا رهنمون
وگر خود بود آنکه خوانیم خیم
جهان خوش بود بردل نیک خوی
سخن های امید گویم کنون
همیشه خردمند امیدوار
نیندیشد از کار بد يك زمان
دگر هر که خشنود باشد بگنج
نیندیشد و بر دم ننگرد
دگر هر که یزدان پرست است و بس
ز فرمان یزدان نگرده سرش
برین همنشانست پرهیز نیز

دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
نداند نراند سخن با فروغ
بریده دل از ترس کیهان خدیو
بکوشد که پیوستگی بشکند
نباشد خردمند نیکی شناس
بچشمش بد و نیک هر دو یکی است
که چون دیو با دل کند کار زار
که از کار کوتاه کند دست دیو
ز کردار اهریمنان بگذرد
دل و جان دانا بدو روشن است
بدانش روان را همی پرورد
که راهی دراز است بیش اندرون
که با او ندارد دل از دیو بیم
نگردد بگردد در آرزوی
که دل را بشادی بود رهنمون
نیند بجز شادی از روزگار
ره تیر گیرد نه راه کمان
نیازد نیارد تنش را برنج
همه روز او بر خوشی بگذرد
برنج و یگنج و باآزم کس
سرشت بدی نیست در گوهرش
که نفروشد او راه یزدان بچیز

بدو گفت از اینها کدامست شاه
چنین داد پاسخ که راه خرد
همان خوی نیکو که مردم بدوی
وزین گوهران گوهری استوار
وز ایشان امید است آهسته تر
وزین گوهران آز دیدم برنج
بدو گفت شاه از هنرها چه به
چنین داد پاسخ که دانش به است
که دانا نیازد بتندی بگنج
ز نیروی خصمش بپرسید شاه
چنین داد پاسخ که کردار بد
ز دانا بپرسید پس دادگر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ آرایش جان بود
گهری هنرزار و خوار است و سست
بدو گفت جان را زدودن بچیست
بگویم کنون گفت من سر بسر
خرد چون یکی خلعت ایزدی است
هنر مند کز خویشان در شگفت
همان خوش منش مردم خویشکار
اگر بخشش و دانش و رسم و داد
بزرگی و افزونی و راستی

سوی نیکوئی هما نماینده راه
زهر دانشی بیگمان بگذرد
بماند همه ساله با آبروی
تن خوشندی دیدم از روزگار
بر آسوده از رنج و شایسته تر
که همواره سیری نیاید ز گنج
که گردد از او مرد جوینده مه
خرد مند خود بر جهان برمه است
تن خویش را دور دارد ز رنج
و چون جست خواهد همی دستگاه
بود خصم روشن روان و خرد
که فرهنگ بهتر بود یا گهر
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
بفرهنگ باشد روان تندرست
هنر های تن را ستودن بچیست
اگر یسار گیری بمن در بدر
از اندیشه دور است و دور از بدی است
بماند هنر زو نباید گرفت
نباشد بچشم خرد مند خوار
هنر مند گرد آورد بانژاد
همی گیرد از خوی بد کاستی

وزان پس پرسید کسری از اوی
بزرگی بکوشش بود یا به بخت
چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنان چون تن و جان که یارند و جفت
همان کالبد مرد را کوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای
و دیگر که گیتی فسانست و باد
چو بیدار گردد نبیند بچشم
دگر پرشی برگشاد از نهفت
چنین داد پاسخ بشاهی که تخت
و گر دادگر باشد و نیک نام
بدو گفت کاندر جهان مستمند
چنین داد پاسخ که درویش زشت
پرسید و گفتا که بد بخت کیست
چنین داد پاسخ که داننده مرد
پرسید از او گفت خرسند کیست
چنین داد پاسخ که آنکس که مهر
بدو گفت مارا که شایسته تر
پرسید از او گفت آهسته کیست
چنین داد پاسخ که از عیب جوی
بنزدیک او شرم و آهستگی است
پرسید از او نامور شهریار

که ای نامور مردم نیک خوی
که یابد جهاندار از او تاج و تخت
چنانند چون جفت با یکدگر
تنومند پیدا و جان در نهفت
اگر بخت بیدار در جوشش است
مگر بخت نیکش بود رهنمای
چو خوابی که بیننده دارد بباد
اگر نیکوئی دید اگر درد و خشم
بداناستوده کدام است گفت
بیاراید و زور یابد ز بخت
بیابد ز گفتار و کردار کام
کدام است و بد روز ناسودمند
که نه کام یابد نه خرم بهشت
که هموارش از درد باید گریست
که دارد ز کردار بد روی زرد
به بیشی ز چیز آرزومند نیست
ندارد بر این کارگردان سپهر
بدو گفت آنکس که آهسته تر
که بر تیز مردم بیاید گریست
نگر تا که پیچد سر از گفتگوی
خردمندی و رأی و شایستگی است
که از میردمان کیست امیدوار

بدو گفت آنکس که کوشتر است
پرسید از او شهریار جهان
چنین داد پاسخ که از آگهی
مگر آنکه گفتند خاکست جای
بدو گفت کسری که آباد شهر
چنین داد پاسخ که آباد جای
پرسید و گفتهش که بیدار تر
بگیتی کدام است با من بگوی
چنین داد پاسخ که دانای پیر
بدو گفت کسری که رامش کراست
چنین داد پاسخ که آنکو زبیم
بدو گفت مارا ستایش بچيست
بدو داد پاسخ که آنکو نیاز
همان کین و رشکش بماند نهان
ز مرد شکیبا پرسید شاه
چنین گفت آنکس که نومید گشت
دگر آنکه روزش بیاید شمرد
بدو گفت غم بر دل کیست بیش
چنین داد پاسخ که آنکو زتخت
پرسید از او شهریار بلند
چنین گفت کانکو خردمند نیست
پپرسید شاه از دلی مستمند

دو گوشش بدانش نیوشتر است
از آگاهی نیک و بد در نهان
فراوان بود کثر و مغزش نهی
ندانم چگونه است دیگر سرای
کدام است و مازو چه داریم بهر
ز داد جهاندار باشد بیای
پسندیده تر مرد هوشیار تر
که بفزاید از دانشی آبروی
که با آزمایش بود یاد گیر
که دارد بشادی همی پشت راست
بود ایمن و باشدش زر و سیم
بتزدیک هرکس پسندیده کیست
پوشد همان رشک با ننگ و آز
پسندیده او باشد اندر جهان
که از صبر دارد بسر بر کلاه
ز بخت و ز جانش چو خورشید گشت
بکار بزرگ اندرون دستبرد
کز اندوه سیر آید از جان خویش
بیفتاد و نومید گردد ز بخت
که از ما که دارد دل دردهند
توانگر کسی را که فرزند نیست
نشسته بگرم اندرون بی گزند

بدو گفت با دانش و پارسا
بدو گفت نومید تر هم کسی
چنین گفت کان کو زکار بزرگ
پرسید ازو شاه نوشین روان
که دانی که بی نام و آرایش است
بدو گفت مرد فراوان گناه
پرسید و گفتش که برگوی راست
چنین داد پاسخ که آن تیره ترك
پشیمان شود دل کند پهراس
و دیگر که کردار دارد کسی
پرسید و گفت ای خرد یافته
چه دانی کزو تن بود بی گزند
چنین داد پاسخ که چون تندرست
از آن پس چنین گفت با رهنمون
چنین داد پاسخ که این را سه روی
یکی آنکه اندیشد از روز بد
بترسد زکار فریبنده دوست
سه دیگر که بیدادگر پادشا
چو نیکو بود گردش روزگار
جهان روشن و پادشا دادگر
پرسیدش از دین و از راستی
بدو گفت شاها بدینی گرای

که گردد بر او ابلهی پادشاه
که باشد توانائی او را بسی
بیفتد بمانند نژند و سترگ
که ای مرد بینا و بخت جوان
که او از در مهر و بخشایش است
گنهار و درویش و بی دستگاه
که تا از گذشته پشیمان کراست
که برسر نهد پادشا روز مرگ
که جانش بیزدان بود ناسپاس
بنزدیک او ناسپاسان بسی
هنرها يك اندر دگر بافته
همان بر دل هرکسی ارجمند
بود دل جز از شادمانی نجست
که بردل چه اندیشه باشد فزون
بسازد خردمند با راه جوی
مگر بی گنه برتنش بد رسد
که بامغز جان خواهد و خون و پوست
که بیکار نشناسد از پارسا
خرد یافته یار آموزگار
زگردون نیابی فزون زین هنر
کزو دور باشد بد کاستی
کزو نگسلد یاد نام خدای

که دورند ز کژی و از راه دیو
فرمان یزدان نهاده دوگوش
وزان پس پرسیدش از پادشا
کز ایشان کدام است پیروزبخت
چنین گفت کانکو بود دادگر
پرسیدش از دوستان کهن
چنین داد پاسخ که از مرد دوست
نخواهد بتو بد بآزم کس
بدو گفت کسری کرا بیش دوست
چنین داد پاسخ که از نیک دل
دگر انکسی کو نوازنده تر
بدو گفت دشمن کرا بیشتر
چنین داد پاسخ که برتر منش
هم آنکس که آواز دارد درشت
بدو گفت تاجاودان دوست کیست
چنین داد پاسخ که انباز مرد
چه ماند بدو گفت جاوید چیز
چنین داد پاسخ که کردار نیک
بدو گفت کسری که روشن تراست
چنین گفت کاین جان دانا بود
بدو گفت شاه ای خداوند مهر
بگفتش یکی شاه بخشنده دست

بترسند یکسر ز کیهان خدیو
از ایشان نباشد کسی دین فروش
که فرمان روانست بر پارسا
که باشد بگیتی سزاوار تخت
خرد دارد و شرم ورأی و هنر
که باشند هم گوشه و هم سخن
جوانمردی و داد دادن نکوست
بسختی بود یار و فریاد رس
کزیشان یکی باشدش خون و پوست
جدائی نخواهد مگر دل گسل
نکوتر بکردار و سازنده تر
که باشد بد و بر بداندیش تر
که باشد فراوان بد و سرزنش
بر آژنگ رخسار و بسته دوش
ز درد جدائی که خواهد گریست
نکاهد نسوزد نترسد ز درد
که آن چیز کمی نگیرد به نیز
نخواهد جدا بودن از یار نیک
که بر تارک هر کسی افسر است
که بر آرزو ها توانا بود
چه باشد بیبنا فزون از سپهر
و دیگر دل مرد یزدان پرست

پرسید و گفتش چه آزر تر
چنین داد پاسخ که ای پادشا
چو کردار با نا سپاسان کنی
بدوگفت کاندرا چه چیز است رنج
چنین داد پاسخ که ای شهریار
پرستنده شاه بدخو ز رنج
پرسید و گفتش چه دیدی شکفت
چنین گفت با شاه بوزرجمهر
یکی مرد بینی که با دستگاه
که او دست چپ را نداند ز راست
يك از گردش آسمان بلند
فلك رهنمونش بسختی بود
گران تر چه دانی بدوگفت شاه
پرسید کز بدترین کارها
کدامست با ننگ و با سرزنش
چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه
توانگر که تنگی کند در خورش
زنانی که ایشان ندارند شرم
همان نيك مردان که تندی کنند
دروغ آنکه بی رنگ و زشت است و خوار
بگیتی زنیکی چه چیز است گفت
کران مرد داننده جوشن کند

کران بر فرازد خردمند سر
مده گنج هرگز بنا پارسا
همی خشت خشک اندر آب افکنی
کزو کم شود مرو را آز گنج
همیشه دلت بساد چون نو بهار
نخواهد تن و زندگانی و گنج
کران بر تر اندازه نتوان گرفت
که یکسر شکفت است کار سپهر
رسیده کلاهش بابر سیاه
زبخشش فزونی نداند ز کاست
ستاره بگوید که چونست و چند
همه بهر او شور بختی بود
چنین داد پاسخ که سنگ گناه
زگفتارها هم ز کردارها
که خواند و را هر کسی بدکنش
ستیهدن مردم بی گناه
دریغ آیدش پوشش و پرورش
بگفتن ندارند آواز نرم
وگر تنگدستان بلندی کنند
چه بر پایکار و چه بر شهریار
هم از آشکار و هم اندر نهفت
روان را بدان چیز روشن کند

چنین داد پاسخ که کوشا بدین
دگر آنکه دارد ز یزدان سپاس
بدو گفت کسری ز کرده چه به
چه بهتر ز فرمودن و داشتن
چه بهتر کزان باز داریم چنگ
بپاسخ نگهداشتن گفت خشم
دگر آنکه بیدار داری روان
فرو هشته کین برگرفته امید
بکار بزه چند یسابی مزه
سپاس از خداوند خورشید و ماه

زگیتی نیابد مگر آفرین
بود دانشی مرد نیکی شناس
چه نا کرده از شاه و از مرد که
وگر مرد را خوار بگذاشتن
گرفتن چه بهتر ز بهر درنگ
که از بر گناهان بخوابند چشم
نکوشی بید کارها تا توان
بتابد روان زو بکردار شید
بیفکن مزه دور باش از بزه
که رستم ز کار بزرجمهر و شاه

پایان

* نقل از «شاهنامه فردوسی»، با تصحیح و حواشی استاد سعید نفیسی چاپ
کتابخانه و مطبعه بروخیم - تهران سال ۱۳۱۴ جلد هشتم از صفحه ۲۴۴۸ تا صفحه ۲۴۶۱.

متن پهلوی

اندرنامه بزرگمهر حکیم

૧૧
 કમલ સુક્ત ૧૧

ક્રમ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦

૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦

૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦
 ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦

1-2 MK, JJ ૧૧૦ ૧૧૦; TD ૧૧૦ ૧૧૦ ૧૧૦; JU ૧૧૦ ૧૧૦. 3-4 TD, JU om. 5 JU ૧૧૦. 6 TD, JU ૧૧૦. 7 JU adds ૧૧૦ ૧૧૦. 8 MK, JJ ૧૧૦. 9 JU omits. 10 TD ૧૧૦ ૧૧૦. 11 JU ૧૧૦; TD, JU add ૧૧૦. 12 JU ૧૧૦. 13 JJ ૧૧૦. 14 TD, JU ૧૧૦. 15 MK ૧૧૦. 16 JU ૧૧૦. 17 JJ ૧૧૦. 18 JU ૧૧૦. 19 MK, JJ om.; JU ૧૧૦. 20 JU ૧૧૦. 21 TD, JU om. 22 TD, JU add ૧૧૦. 23 MK, JJ ૧૧૦. 24 MK, JJ ૧૧૦. 25 JU ૧૧૦. 26 MK, JJ ૧૧૦.

87 1110 1110 1110

- 1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

1110 1110 1110 1110 1110

- 5-6 1110 1110 1110 1110
- 7-8 1110 1110 1110 1110
- 9 1110 1110 1110 1110
- 10 1110 1110 1110 1110
- 11-12 1110 1110 1110 1110
- 13 1110 1110 1110 1110
- 14 1110 1110 1110 1110

45 MK, JJ 46 MK, JJ 47 TD, JU prefix 48 JJ 49 MK, JJ 50 JJ adds 51 TD, JU 52 MK, JJ 53 MK, JJ 54 MK, JJ 55-56 JJ omits, 57 TD adds

110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122

15 16 17 18 19 20 21 22

110 111 112 113 114 115 116 117 118 119 120 121 122

58 JJ 59 MK 60 JU 61 JU
 62 MK, JJ 63 TD, JU 64 TD, JU 65 JU 66 JU 67 JJ 68 MK 69 TD, JU 70 MK, JJ 71 TD, JU 72-73 MK, JJ

... .. 39-40

... .. 41

... .. 42

... ..

... ..

... .. 43

... ..

... ..

... ..

... .. 44-45

... ..

... ..

... ..

... ..

... .. 46

... ..

... ..

... ..

89 TD ... 90 TD ... 91 JJ ... 92 TD ...
93-94 TD omits. 95 JJ ...
96 JU ... 97 JU adds ... 98 JJ ... 99 JJ adds ...
100-1 JU ... 2 JJ ... 3 JU ...
4 JJ ... 5 JU ... 6 TD ... 7 JU adds ...
8 TD, JU ... 9 JJ, JU ... 10 JJ ...

11

ספר שמואל ב' פסוק י"א

47 • ספר שמואל ב' פסוק י"א • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם.
 48 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 49 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל

52 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל
 53 • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל וַיִּבְרָכְהוּ מִן-הַיַּבֵּשׁ וְהַיָּם • וַיִּבְרָכְהוּ ה' אֶת-יִשְׂרָאֵל

11 JJ י"א. 12-13 JJ י"א; JU י"א ב. 14, JJ י"א.
 15 JU adds ב. 16 JU י"א. 17 JU, TD י"א. 18 JU
 י"א. 19 JU י"א. 20 TD י"א; JU י"א. 21 JU י"א.
 22 'TD י"א; JU י"א; (for י"א ?). 23 JU י"א. 24 JU omits.
 25 JU repeats. 26 JJ, TD י"א. 27 JU י"א; TD י"א. 28 JU
 י"א; TD י"א. 29 JU omits. 30 JU adds ב. 31-32 JU י"א.

૧૩ ||| ક્રિષ્ણેણ ચ સ્ત્રીભ્યઃ |||

- ૧૩ • શ્રી-સૌંદર્ય લક્ષ્ય - આ દક્ષીણે દર્શાવેલ ॥૪
- ૧૪ સૌંદર્ય ॥૪ "અર્ધશ્લોકેષુ ૧ દક્ષીણે ચ ॥૫ • દક્ષીણેભ્યઃ
• સ્ત્રી" ॥૫^૧ • વચસ્ય ૧ ॥૫ • દક્ષીણે... શ્રી
- ૧૫ • ॥૫ ક્ષુ ગ્રીક સુતે દેવકીભ્યઃ । શ્રી-૧ વચ । સ
- ૧૬ -પાદે શ્રી-સૌંદર્ય • ગોપાલકીયે । ગોપાલકીયે ૫૭ વચ દર્શાવેલ
- ૧૭-૧૮ -દ્વિતીયા • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ -પાદે ગ્રીક । • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૧૯ "સૌંદર્યક્રમ -પાદે" • ગોપાલકીયા • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ "સૌંદર્યક્રમ -પાદે"
- ૨૦-૨૧ -પાદે -પાદે • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ "સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ"
- ૨૨ -પાદે • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૨૩-૨૪ -પાદે ૨૩૬ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૨૫ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૨૬-૨૭ -પાદે • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ ॥૫ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૨૮ "સૌંદર્યક્રમ" • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૨૯-૩૦ -પાદે • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૩૦-૩૧ -પાદે • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૩૨-૩૩ "સૌંદર્યક્રમ" • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ
- ૩૪ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ • શ્રી-સૌંદર્યક્રમ

41 JU, TD અર્ધશ્લોકે. 42-43 JU, TD om. 44 JU, TD સૌંદર્યક્રમ. 45 JJ -પાદે. 46 All-અર્ધશ્લોકે. 47 JJ ગ્રીક; JU અર્ધશ્લોકે. 48 JU ગ્રીક-અર્ધશ્લોકે; TD ગ્રીક-અર્ધશ્લોકે. 49 JJ ૧૬. 50 JU અર્ધશ્લોકે; TD અર્ધશ્લોકે. 51 JJ અર્ધશ્લોકે-અર્ધશ્લોકે. 52 JJ અર્ધશ્લોકે. 53 JJ સૌંદર્યક્રમ. 54 JJ અર્ધશ્લોકે-અર્ધશ્લોકે-અર્ધશ્લોકે. 55 JJ સૌંદર્યક્રમ. 56 JJ સૌંદર્યક્રમ. 57 JJ અર્ધશ્લોકે-અર્ધશ્લોકે. 58 TD અર્ધશ્લોકે; JJ અર્ધશ્લોકે. 59-60 JJ omits.

ਸਿੰਘਾਣੀ ਸੁਭਾਸ਼ਿਕਾ

੧੦੦
 ੧੦੧
 ੧੦੨
 ੧੦੩
 ੧੦੪
 ੧੦੫
 ੧੦੬
 ੧੦੭
 ੧੦੮
 ੧੦੯
 ੧੧੦
 ੧੧੧
 ੧੧੨
 ੧੧੩
 ੧੧੪
 ੧੧੫
 ੧੧੬
 ੧੧੭
 ੧੧੮
 ੧੧੯
 ੧੨੦

61 TD, JU ਸੁਭਾਸ਼ਿਕਾ. 62 TD, JU ਫਲ. 63 JU, TD ਸਿੰਘਾਣੀ.
 64 JU, TD ਸਿੰਘਾਣੀ. 65 JJ ਫਲ. 66 JJ ਫਲ. 67 JJ ਫਲ. 68 JU
 ਸਿੰਘਾਣੀ. 69 JU, TD ਸਿੰਘਾਣੀ. 70 JU ਫਲ; TD ਫਲ. 71 JJ
 ਫਲ-ਸਿੰਘਾਣੀ. 72 JJ ਸਿੰਘਾਣੀ. 73 JJ ਸੁਭਾਸ਼ਿਕਾ. 74 JJ ਸਿੰਘਾਣੀ
 75-76 JJ omits.

સુભાષચંદ્ર બોસનાં પત્રો

૧૦

- ૧૨૨-૩ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૨૪-૫ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૨૬-૭ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૨૮ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૨૯-૩ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૩૧-૨ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૩૩-૪ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૩૫-૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૩૭-૮ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૩૯-૧૦ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬
- ૧૪૧-૨ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬ • ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને ૧૬ ૬૬

77 JJ ૧૬. 78 JJ ઠાકરભાઈ. 79 JJ ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને. 80 TD
 81 JJ ૧૬. 82 JJ ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને. 83 TD, JU સુભાષચંદ્ર બોસનાં પત્રો.
 84 JJ ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને. 85 JU ગુજરાતી ભાષાનાં વિકાસને લઈને.

• ଶିଳ୍ପାଳୟ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ୫୫ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୩-୫
କାମ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୧୫ ୫୫ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୪-୬
• ଶିଳ୍ପାଳୟ	
• ଶିଳ୍ପାଳୟ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୫-୮
• ୫୫ ୫୫	
୫ ୧୫ ୫୫ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୬-୭
• ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫ " ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୧୫ ଓ " ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	
• ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	
• ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୭-୮
" ଶିଳ୍ପାଳୟ " ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ୫୫ ୫୫ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୫୯-୫
• ଶିଳ୍ପାଳୟ	
• ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୬୦-୧
ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ " ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୬୧-୮
ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ " ଶିଳ୍ପାଳୟ । ଶିଳ୍ପାଳୟ	
ଓ " ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ	
• ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ	
ଶିଳ୍ପାଳୟ । ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ • ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫	୧୬୨-୬
• ଶିଳ୍ପାଳୟ " ଶିଳ୍ପାଳୟ ଶିଳ୍ପାଳୟ ଓ ଶିଳ୍ପାଳୟ ୧୫ ଶିଳ୍ପାଳୟ	

86 JJ ଶିଳ୍ପାଳୟ. 87 JJ ଶିଳ୍ପାଳୟ; JU ଶିଳ୍ପାଳୟ from which * is struck off and corrected to ୭. 88 JU ଶିଳ୍ପାଳୟ; TD ଶିଳ୍ପାଳୟ. 89 JJ ଶିଳ୍ପାଳୟ. 90 JJ ଶିଳ୍ପାଳୟ. 91 TD, JU ଶିଳ୍ପାଳୟ; JJ ଶିଳ୍ପାଳୟ. 92 TD, JU ଶିଳ୍ପାଳୟ. 93 JJ ୧୫.

ਜਿਹੀ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 175-6

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 177-8

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 179

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 180

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 181-2

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 183-4

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

• ਸੁਆਰਥ

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ 187-8

ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

• ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ

8 JU ਸੁਆਰਥ. 9 JJ ਸੁਆਰਥ. 10 JU ਸੁਆਰਥ ਸੁਆਰਥ. 11 JU ਸੁਆਰਥ.
12 JU ਸੁਆਰਥ. 13 JU ਸੁਆਰਥ. 14 JU adds ਸੁਆਰਥ. 15 JJ
ਸੁਆਰਥ; JU ਸੁਆਰਥ. 16 JJ ਸੁਆਰਥ. 17 JJ ਸੁਆਰਥ. 18 JU ਸੁਆਰਥ.

ନିମ୍ନଲିଖିତ ଶ୍ଳୋକଗୁଡ଼ିକ

୨୨

୧୮୧-୧୦ କୁ ୧୯^{୧୯} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।
୧୯୧-୧୧ ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୧୯୧-୧୨ ୧୯^{୨୦} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।
୧୯୧-୧୩ ୧୯^{୨୧} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୧୯୩-୧୪ ୧୯^{୨୨} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।
୧୯୩-୧୫ ୧୯^{୨୩} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୧୯୫-୧୬ ୧୯^{୨୪} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୧୯୭-୧୮ ୧୯^{୨୫} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୧୯୯ ୧୯^{୨୬} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୦ ୧୯^{୨୭} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୧-୨୧ ୧୯^{୨୮} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୩-୨୨ ୧୯^{୨୯} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୫-୨୩ ୧୯^{୩୦} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୭-୨୪ ୧୯^{୩୧} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୦୯-୨୫ ୧୯^{୩୨} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୧୧-୨୬ ୧୯^{୩୩} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୧୩-୨୭ ୧୯^{୩୪} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୧୫-୨୮ ୧୯^{୩୫} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

୨୧୭-୨୯ ୧୯^{୩୬} ଶ୍ଳୋକରେ ୧୧୫ ଓ ୨୫ ଶ୍ଳୋକ ଓ ୧୯୧ ଓ ୧୯୨ ।

19 JJ ଶ୍ଳୋକରେ. 20 JJ କ୍ଷେତ୍ରରେ. 21-22 JJ omits. 23 JJ ୧୧. 24 JJ ୨-୩-୧୧୫. 25 JJ ଶ୍ଳୋକରେ. 26 JJ ୧୧-୧୧୫-୧୧୬.

• କାଳୀ ଓ ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୧୭-୧୨୦
• କାଳୀ ଓ ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୨୧-୧୨୨
• ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୨୩-୧୨୪
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟ ଓ କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୨୫-୧୨୬
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୨୭-୧୨୮
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୨୯-୧୩୦
• ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୩୧-୧୩୨
କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟ । ^{୨୭} କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୩୩-୧୩୪
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୩୫-୧୩୬
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୩୭-୧୩୮
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୩୯-୧୪୦
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୪୧-୧୪୨
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୪୩-୧୪୪
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୪୫-୧୪୬
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୪୭-୧୪୮
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୪୯-୧୫୦
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୫୧-୧୫୨
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୫୩-୧୫୪
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୫୫-୧୫୬
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୫୭-୧୫୮
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୫୯-୧୬୦
• କଳିଙ୍ଗରାଜ୍ୟର ଶିଳାଲେଖମାନଙ୍କ ଚର୍ଚ୍ଚା ।	୧୬୧-୧୬୨

27 JJ ଶିଳାଲେଖ. 28 JJ ଶିଳାଲେଖ. 29 JJ ଶିଳାଲେଖ. 30 JJ ଶିଳାଲେଖ.
 31 JU ଶିଳାଲେଖ. 32 JU ଶିଳାଲେଖ; JJ ଶିଳାଲେଖ. 33 JU ଶିଳାଲେଖ.
 34 JU omits. 35 JU ଶିଳାଲେଖ. 36 JJ ଶିଳାଲେଖ.

1.1 |||³⁷ ॥॥॥ ॥॥॥

२०३-४ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

२००-१ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

२०५-८ -५। ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

• ॥॥॥ ॥॥॥

• ॥॥॥ ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

२०१-१० • ॥॥॥ ॥॥॥ । ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

२११-२ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

२१३-१९ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

॥॥॥ ॥॥॥ । ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ ॥॥॥

॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

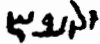

• ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

• ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥ • ॥॥॥ ॥॥॥

• ॥॥॥ ॥॥॥

37 JU ॥॥॥ 38 JJ ॥॥॥. 39 JU ॥॥॥. 40 JJ adds
॥. 41 JJ ॥॥॥. 42 JJ ॥॥॥. 43 JU ॥॥॥. 44-45 JJ
omits.

- 244 -- Minišn i varravikān (virvikān) (1)
 245 -- Čē dūšxartar?
 246 -- Būtan ī apāk vattarān.
 247 -- Čē nāzūk-tar?
 248 -- Minišn (ī) pataxšāyān.
 249 -- Čē bīnkin-tar?
 250 -- Āzarišn ī pataxšāyān (ī) an-āmorzit.
 251 -- Čē šikift-tar?
 252 -- Dānāk ī vat dahišn.
 253 -- Čē afadtar?
 254 -- Doš-ākās ī hu-dahišn.
 255 -- Čē gīran-tar?
 256 -- Mēnišn ī mihr-drūzan.
 257 -- Čē āstānak-ōmand-tar?
 258 -- Hanī apāk vattarān ut došākāsān.....-
 vīvvīv ī patmartoman frarun.
 259 -- Čē vattar?
 260 -- An āstapānih ut niyāzān-mēnišnīh. (2)
 261 -- Čē čarp-tar?
 262 -- Rātīh ī yazdān.
 263 -- Čē ān ī hač apar har čiš?
 264 -- vičīr ī yazdān.
 Anošak rwān bāt vozūrgmīhr ī Boxtakān
 ut ō šān kiyān ut yalān ut virān kē jān
 apaspārih ī dēn ī māzdyasnan kart-hand.
 gās pat asar-rošnīh bāt.
 Ētōn bat. Ētōn-tar bāt.
 Frajaft pat darūt.

(1) Text 
 (2) In the text 

- 218 -- Kūnīš^Vn ī dānākān.
- 219 -- Ūt Čē frāš^V-tar?
- 220 -- Dast ī rātān.
- 221 -- Ūt Čē tang-tar?
- 222 -- Dast ī pinān.
- 223 -- Ūt Čē apārikān-tar?
- 224 -- Advēn ī dātān.
- 225 -- Ūt Čē Čēmīkīha-tar?
- 226 -- Pātdahīš^Vn ī kirpak-garān.
- 227 -- Ūt Čē a-Čēmīkīha-tar?
- 228 -- Pātdahīš^Vn (ī) baČak-garān.
- 229 -- Ūt Čē patmānīkiš^V-tar?
- 230 -- Kāmak (ī) Čarsand hērān.
- 231 -- Čē hū-bōd-tar?
- 232 -- Husrovīh.
- 233 -- Ūt Čē girāmīk-tar?
- 234 -- Patgriš^Vn ī haČ Xatāyān ūt sardārān ūt
vāziš^Vn ī haČ ham-gomārān ⁽¹⁾ haXrān ūt
dōstān.
- 235 -- Čē vat-tar?
- 236 -- Čaš^Vm ī āzwarān.
- 237 -- Ūt Čē apēbartar?
- 238 -- Dahiš^Vn ī ō an-sipāsān ūt patvandiš^Vn ī
apāk vattarān.
- 239 -- Čē tohīk-tar?
- 240 -- Dast ī pinān.
- 241 -- Čē ranjakīhā-tar?
- 242 -- Parastiš^Vn ī pātaš^V Šāyān dūšvīr.
- 243 -- Ūt Čē teZ-tar?

(1) Reading according to J.J.

- 191 -- Dōst (ī) kē vē^V?
192 -- Čē ī ermēniš^Vn-tar ut bālīstān-tar ut
čarp āvāz-tar.
193 -- Dušman (ī) kē vē^V?
194 -- Aparmēniš^Vnān ut āzūrtaḡān ut Xartaknī-
kēriš^Vnān ut drost āvāzān.
195 -- Dōst ī fraškartīk katar?
196 -- Kūniš^Vn ī frārōn.
197 -- Duš^Vman (ī) fraškartīk kartār?
198 -- Kūniš^Vn (ī) vat.
199 -- Čē ān ī fraškartīh patayēt ut nē višōpēt?
200 -- Hanbār ī kirpak.
201 -- Čē nēvāk-tar?
202 -- Hamīh ī apāk vēhān.
203 -- Čē sūtōmand-tar?
204 -- Nišastan apāk dānākān.
205 -- Čē ōstīkān-tar?
206 -- HuZvān ī rāst ḡwiš^Vn.
207 -- Čē Xastar (Ira·basentar)?
208 -- Apēbēmēh.
209 -- Ūt Čē apēbēmēChātar?
210 -- Wām ī nēvāk ut Xēškarīh.
211 -- Čē frāxīhā-tar?
212 -- Apē vīnāsīh ut hū fraZāmīh.
213 -- Ūt Čē āsānīhā-tar?
214 -- Apevīnāsīh Xarsand hērīh.
215 -- Čē arzōmand-tar?
216 -- Došārān apāk dānāk ut vēhan.
217 -- Čē rošan-tar?

- 173 -- Martōmān ō Čē kāmāk-tar hand?
- 174 -- Ō Kāmāk^Vxahī ūt apēnyāzib?
- 175 -- Čē Kāmsk^Vxahī ūt apēnyāzib?
- 176 -- Kāmāk^Vxahī har Čē ārzuk apar bavet
ayāptan ūt apēnyāzīb ān ī andar apēyēt.
- 177 -- Martōm ō Čē tīš^Vnak-tar hand?
- 178 -- Ōi kē ōmēt ī nēvak waš dārand.
- 179 -- Martōmān andar gētēy hač Čē viš^V apāyēt
- 180 -- Hač^V wām ī wat ūt kūnišn ī apārēn ūt dōst
ī frīftar ūt pātoxšā^V (hi) druvand
an-amorzit.
- 181 -- Ūt pat Čē vistaxtar apāyēt būtan?
- 182 -- Pat wām ī nēvak ūt kūnišn ī frārōn ūt
dōst ī afrīftar ūt ham dēn ham-sadrdār
ī avoxšayīšnīk-tar ūt datēstan-īh.
- 183 -- Wān Katar vēh?
- 184 -- Ān kē Čirī ūt pātaxšayīh ī vattarān kem
wāš^V mat ēstēt.
- 185 -- Dēn katar vēh?
- 186 -- Ān kē dātīh ī yazān dēvīh ī dēvān kīrpak
mozd vīnās pōhal ūt-aš^V paytak-tar ūt rās
ūt rīstak ī frārōn-tar kīrpak pat dāt-tar
jast ēstēt.
- 187 -- Xatāy ūt sartār katām vēh?
- 188 -- Ān ī martōm dōst-tar ūt wām vičītar-tar
ūt-asān nēvakīh pat martōmān kartan pat
dat-tar.
- 189 -- Ūt dōst Katām vēh?
- 190 -- Ān ī mat frayāt-tar andar Šikaftih ayār-tar.

- ōmītīh raset ūt Xotdōšak ka ō frazām ī
kār mat Bavet.
- 159 -- Kē dartomend-tar?
- 160 -- Twānīk ī nēst frazand ī ⁽¹⁾ dānāk (ūt)
Šāyēnīk Kū ⁽²⁾ frazand i a-Šāyēnīk
ranjvar-tar bavet.
- 161 -- Kē Xastomand-tar? (or astomand-tar)
- 162 -- Šāyēnīk kāš a-Šāyēni patēš aparviz (?)
(ūt) dānāk kāš došakās patēš apar fram-
ārtar, (ūt) veh kaš vat pateš pātaxšāih.
- 163 -- Kē avoxšāyēšnīk-tar?
- 164 -- Ānštāftas or (= an-štāftar) ī hū-ōmēt ī
a-vīnās.
- 165 -- Kē pašēmān-tar?
- 166 -- Xatdōšak Ka ō frazām ī kar mat, rwānšnēs
ī dravand, varrunīk ī pasxrat ūt anāz kē
an-spāsān rā Tōxšišn ī pat sūtōmadiha kūnēt.
- 167 -- Kē hū-gwīšnīk-tar? (= Kē Xatdōšaktar?)
- 168 -- Ān Kē andar oi ō ⁽¹⁾ nēvakīh ūt-aš ayāpēt
an-spās bavet.
- 169 -- Kē dūš srav-tar? ⁽²⁾
- 170 -- Ān kē anākīh pat martōmān kartan pat dāttār
dārēt.
- 171 -- Martōmān andar gētēy Čē apāyēšniktar sahist?
- 172 -- Ōi kē tāk tan dorost kāmāk hanjāmīh ūt ka
tan vīmār bavēt, dorostīh ī tan ūt ka tan
an-ōmētīh bavet bōxtākīh ī rwān.

(1) In the text

(2) In the text

116
Xo 11224

- 139 -- Kē passandišnik-tar?
- 140 -- Ān kē varron azīr ī nang, ūt xēšm azir
(ī) bōrtih, ūt arašk azīr (ī) hūsravih,
ūt āz azīr (ī) xarsandih ūt zanišn a zīr
(ī) dātistan apīrtar dārēt.
- 141 -- Kē hūsrav-tar?
- 142 -- Ān kē nēvakih pat martōmān kartan pat dāt-
tar dārēt.
- 143 -- Kē nāmik-tar?
- 144 -- Ān-ī šāyik-tar ūt aparvēz-tar.
- 145 -- Kē aparvēz-tar?
- 146 -- Ān kē dahišn patkār ūt dātīstān nevak-tar.
- 147 -- Kē šnāyēnītār-tar?
- 148 -- frazand-ī šāyēnī ūt nairik ī šod-kāmak
- 149 -- Kē bālīstān-tar? (or = bahristan-tar)
- 150 -- Niyāzōmand ī ačarak ūt anaZ kē hūspāsih
rād tōxšišn ī pat sūtōmandih kē omēt ī
Vaurg rād tōxset.
- 151 -- Kē axarsand-tar?
- 152 -- Kēnvar ī āzārtak ī twānik.
- 153 -- Kē bēšmatār-tar?
- 154 -- Sōd (ī) sahamkēn (ūt) dūšbarān (ūt)
frazand (ī) ranjvartar.
- 155 -- Kē sahamkēn-tar?
- 156 -- Pātaxšayih ī nāzūk ī zatār.
- 157 -- Kē bišomand-tar?
- 158 -- šāyēnik ka o a-šāyēnikih raset, ūt p-
Yāvand (authority) (= pātīyāvand) ka o
a-patyāvandih raset omītvār kaš o an-

- 115 -- Šakavāh ī dūšpātaxšāh (2) ī druvand.
 116 -- Kē dūšfarroḡ-tar?
 117 -- Dēn ākās ī drūvand.
 118 -- Kē apēnyāž-tar?
 119 -- Ān ī Ḥarsand-tar.
 120 -- Kē Ḥarsand hēr-tar?
 121 -- Ān ī an-šakvātar.
 122 -- Kē an šakvātar?
 123 -- Ān kē hadūzišn (3) ī martōmān vattar
 sahest kū niyā-zomandih.
 124 -- Kē omītvār-tar?
 125 -- Toḡšak mart i dahišn ayyār.
 126 -- Čē toḡšakih ut čē dahišn ayyārih?
 127 -- Toḡšakih ān kē pišak ī frārōnih kunēt,
 ut kārīč ī pātēmār bavet avināsiha ut
 aranjakihā patiš toḡšēt.
 128 -- Dahišn ayyārih dām ī nēvak hūfrazāmih kar.
 129 -- Kē pātaxšāitar?
 130 -- Spīhar ī geihān-baxtar.
 131 -- Kē rāst-tar?
 132 -- Zamān i barīn (or = brēn)
 133 -- Kē afad-tar?
 134 -- Ān kē Zamān apērtar mat estēt.
 135 -- Kē vičitār-tar?
 136 -- Dānāk-ī vas ozmāyišn.
 137 -- Kē pat rāmīštar?
 138 -- Ān kē hač bēm ut āstānsk-ī grān bōxtet.

(2) In the text **КУР-УК**

(3) In the text **КУКК**

- 97 -- Tan pānakin kaš^V bešomandīh nēst.
- 98 -- Erminīš^Vniḥ kaš^V farīftārīh nēst.
- 99 -- Tarsākāsīh kaš^V vastārīh nēst.
- 100 -- vēhdōstīh kaš^V dahīk - kārīh (or Jahīk-kārīh) nēst.
- 101 -- Evakānakin kaš^V apācīh^V nēst.
- 102 -- Xēškārīh kaš^V sōstīh nēst.
- 103 -- Tōxšakīh kaš^V arškēnīh nēst.
- 104 -- Dānākīḥ kaš^V pūzāvakiḥ (or = pūzāpakīh) nēst
- 105 -- Češ^V ī ō martomān rasēt pat baxt bavet aivap pat kūnīš^V?
- 106 -- Baxt ūt kūnīš^V akvēn ōgōn homānāk hand Čīgōn tan ūt jān (= Gyān)
- 107 -- Ce tan yat hač^V jān (= Gyān) kālpūte hast ī akar ūt jān (= Gyān) yat hač^V tan vātē hast ī agrīptār ūt ka akvēm gūmīxt ēstēt ōzōmannd ūt mas-sūtōmand.
- 108-- Čē baxt ūt Čē kūnīš^V?
- 109 -- Baxteč^V čīm, (ūt) kūnīš^V vahānak (ī) Češ^V ī ō martōmān rasēt.
- 110 -- Hēr ī gētēy ō Čē hāmānāk?
- 111 -- Ō Češ^V ī pat bušasp dit-ka nēvak, ka-īč^V vat, ūt ka hač^V būšasp bē bavet (1) Češ^V-īč^V Češ^V ānōd nēst.
- 112 -- Andar gētēy kē bōrziš^Vnīk-tar?
- 113 -- Dēhūpat ī amāvand ūt pērōčkār ī kirpak, kām.
- 114 -- Ūt kē mōst ōmand-tar?

(1) In the text 𐭎𐭏𐭕𐭓

- 76 -- Ān kē wām patš^V rāēnītan ūt rwān patiš^V
 bōxtan apirtar dānēt.
- 77 -- Āzarm^V katar (vēh?)
- 78 -- Veh dostīh ūt hušākūhīh.
- 79 -- Nām^V cē mas?
- 80 -- Xēškārīh.
- 81 -- Hāmēmār katām stahbak-tar?
- 82 -- Kūnišn (ī) Vat.
- 83 -- Pat martomān franāng vēh aivap gōhar (ūt)xrat?
- 84 -- Avzāiyšn ī tan hač^V frahāng ūt Xēm mahmānīh
 patgōhar (ūt) Xrat(1)
 vīnārišn ī tan ūt Xēm pānak ī tan ūt gyān.
- 85 -- Xēm ūt xōk ūt xrat ūt apārīk ič^V hamāk
 hūnar andar tan-ē martōmān čēgōn kam
 pītīyāarak-tar ūt apēzīyān-tar?
- 86 -- Xrat kās^V mēnītārīh nēst.
- 87 -- Ūt hunar kās^V tarmēnīsīnīh nēst.
- 88 -- Vīrōmandīh kās^V aharmōkīh nēst.
- 89 -- Nihānīh kās^V kēnvarīh nēst.
- 90 -- Xarsandīh kās^V Xartak nikīrišnīh nēst.
- 91 -- Vēh xēmīh kās^V pinīh nēst.
- 92 -- Nēvak handāzakīh kās^V višoptārīh nēst.
- 93 -- Rāstīh kās^V duš-barišnīh nēst.
- 94 -- Ōmēt kās^V ašgihānīh nēst.
- 95 -- Rātīh kās^V vīndakarīh nēst.
- 96 -- AnšaKvāhīh (or hū-sakvahīh) kās^V a-
 Xarsandīh nēst.

(1) In the text. The editor has kept blank by putting it seems that some words are omitted in the MSS.

- 54 -- Ūt Xēm huškaūhtār (1) ūt xōk vīrāstārtar
55 -- Ūt Xārsandih ōstwārtar.
56 -- Ūt ōmēt bālistāntar aX apēčaktar ūt bōd
ākāstar ūt fravahr ranjvar-tar.
57 -- Pat martomān hūnār ī Čē vēh?
58 -- Dānakīh ūt xrat.
59 -- Ē Katar vēh?
60 -- Ān Kē tan apēbēmīhātār ūt avīnās-tar ūt
aranjakīhātār dānēt rāenītan.
61 -- Pat martomān Xrat vēh aivāp dānīšn?
62 -- Xrat Snāxtārīh ī Kār ūt dānīšn pasandīšn
i kar.
63 -- Gohar katar vēh?
64 -- Ermēnisnīh ūt Čarp ēvāčīh.
65 -- Xōk ī Čē vēh?
66 -- Nīhānīh ūt āstih-xāhīh.
67 -- Dēt ī Čē vēh?
68 -- Vēhīh.
69 -- Kāmāk ī katār frārontar?
70 -- A-Vīnāsīh.
71 -- Kirpak ī katar vēh?
72 -- Xārsand hērīh.
73 -- Kertār Čē vēh?
74 -- Dēn ōsamārīšnīh.
75 -- Frahang Katar Vēh?

(1) In the text it is *داناگانه* but see
Sections 78 & 121.

* The editor of the text suggest dānīšn *داناگانه*
with a query mark. The suggestion of editor
is correct and I followed the same.






- hač^V ī ākās bütān (Kartan) čes^V ī būtan
 nē šayēt ne varravistan ūt kār ī frajā-
 mēntan ne sayet andar ne kartan.
- 47 -- Xes^Vkārih ī Xēm (= Xēm) tan hač^V xō (k) ī
 vat ūt arzūk ī varron pātan ūt patiš^V
 kartan Xēm ūt xō (k) ī nēvak virāstan
 ūt pat daxšak^V dāstan.
- 48 -- Xes^Vkārih ī ōmēt bahr ī Kūnēšn Ō tan
 patvastan tan ō ranj ūt kār ī farārōn
 rāenitan.
- 49 -- Xes^Vkārih ī Xarsandih tan hač^V frēhbūt
 Xaišn-ih pātan ūt rānj hač^V axarsandih ūt
 bēm hač^V frēhbutih pat daxšak^V dāstan, ūt
 an čes^V ī rād afdōm apastān waš^V bavēt pat
 čes^V ič^V čes^V rā nē datān čes^V ī ōzīt estēt
 rā vāk ī ān ī yūdtar kartan nē šayēt rā
 ranj ūt bēs^V nē būrtan.
- 50 -- Xes^Vkārih ī dēn tan hač^V vinās pūhl ūt
 kīrfak mozd ākāsēnitan ūt pand ūt rīstak
 ī yāzdān hač^V ān ī Dēvān yūtāk dāstan.
- 51 -- Xes^Vkarih ī hamporsagih ī dānāk tan hač^V
 varron Xatdōšakih pātan etōn rāenitan Kū
 pat anākīh ī šayet matan Kūnišn ī Xes^V
 āhūk nē bavet.
- 52 -- Hač^V ēn hand mēnūk pat tan ī martomān kē
 ozōmand-tar?
- 53 -- Xrat vīnāktar ūt mēnišn ayāptaktar ūt hōš^V
 dāštārtar.



- 34 -- Ūt Xēšm dūšpatōxša-tar ūt ansipās-tar.
- 35 -- Arēšk halak-Kāmak-tar ūt vatōmit-tar.
- 36 -- Ūt nang Kōxšītār-tar.
- 37 -- Ūt varran Xotdōšak-tar ūt višōptār-tar.
- 38 -- Ūt Kēn Sahmgīn-tar ūt anawaXšāyisnīk-tar.
- 39 -- Būšāsp ašgīhān-tar ūt faramōšēn-tar.
- 40 -- Ūt drūj ī ahrmōkih nihūptār-tar ūt
fariptār-tar.
- 41 -- Ūt spazgīh ansipās-tar.
- 42 -- Enč paitāk Kūgānrāk mēnāvad pat dāmān
i Hūhrmazd Čēš-ēč ēn girān-tar Kart, Kā-s,
Kerfak mozd ūt vinēs pātfrās pat mēnišn
ī martōmān pat frajām kār bē nihūpt.
- 43 -- Dātar Huhrmazd pat apāč dāštan ī ān hand
drūj ayārīh ī martōm rā Čand Čēš ī
nikāstār ī mēnūk dāt:
Āsnuxarat ūt gošosrūt-xrat ūt Xēm ūt omēt
ūt Xarsandīh ūt dēn ūt hampūrsagīh (ī)
dānāk.
- 44 -- Xēškārīh ī ēn ēvak ēvak mēnūk Čē?
- 45 -- Xēškārīh ī āsnuxarat tan hač bem kūnišnīh
vinās nikīrišnīk ūt ranj (ī) apē barīh
pātan ūt frasāvandih ī hēr gētā frajām
ī tan patdaxšak dāštan ūt hač hēr fraškar-
tikīh ī Xēš ni Kāhistan ūt patān vatīrīh
ī Xēš ni awzūtan.
- 46 -- Xēškārīh ī gošosrūt-xrat pand ūt rīstak
ī frārōn bē šnaxtan ūt patiš ēstātan Čēš
ī pēš bē oitīrēt bē nikīrītan ūt ān ī pas

- 19 -- Rāstīh ē Kē ō rwān ī Xēš rāst a fariptar-
akihā rōwēt.
- 20 -- Farēhbutmēnišnih ē Kē gētēy pat mähmānih
ūt mēnavad pat mostgīr dārēt ūt Kāmak apar
ān Čēš barēt, Kē farjām Višōpišn ī tan
puhl ūt pātfrās ī rwān hač-iš bēt.
- 21 -- Pinīh ē kē bahr ī tan hač tan bahr i rwān
hač rwān apāč dāret.
- 22 -- Darūjnih ē Kē tan pat Kāmak (ī) rwān pat
Farēf (w) dārēt.
- 23 -- Pat Vēhīh Kē Bavandarkatar?
- 24 -- Ān ī dānāk tār.
- 25 -- Ūt Kē dānāk tār?
- 26 -- Ān Kē frajām ī tan dānēt, hamēmār (ī)rwān
šnāsēt, Xēš tan hač hamēmār ī rwān pātan
ūt apēbēm dāstan awērtar dānēt.
- 27 -- Čē frajām ī tan? Katām ān hamēmar, Kē
dānākān patis awērtar twān (tūvān) šnāxtan?
- 28 -- Frajām i tan (ūt) Višōpišn (ī) Karp ūt
hamēmār ī rwān ēn hand drūj ī gānak mēnavad
pat farīptan niāzān Kartan i martōmān rā
pat hamīstārīkh i pat martōmān fraz dāt.
- 29 -- Katar ūt Čand Ān (ē) drūj?
- 30 -- Āz ūt niyāz ūt Xēšm ūt arašk ūt nanag ūt
varrūn ūt Kēn ūt būsasp ūt drūj (ī)
spazgīh.
- 31 -- Hač ēn hand drūj Katar stahmak-tar?
- 32 -- Āz a-Xarsand-tar (ūt) aČarak-tar.
- 33 -- Niyāz bešenītar-tar ūt bešōmand-tar.


Vahišt ūt dūšaX ūt hamār ī sētūš ūt
 rīstāxiz ūt tan ī passēn apēgūmān ōm.
 Ūt-am ahrādīh ūt Xārīh hač tan ūt jān
 (= gyān) rwān ūt har nevakīh ī gētēy ūt
 mēnaead Kāmaktar; Ūt am nāmiX gēta rād
 Vāčakē Čand apar ēn ayyātkār nīpēšt kū:

- 5 -- Martōm katār faroXter?
 6 -- Ān ī a-Vināstar.
 7 -- Kē a-Vināstar?
 8 -- Ān kē pat dāt ī Yazdān rāsttar ēstēt ūt
 hač dāt ī Dēvān vēš pahrezēt.
 9 -- Katar dāt ī Yazdān ūt Katār dāt ī dēvān?
 10 -- Dāt ī Yazdān vēhīh ūt dāt ī Dēvān vattarīh.
 11 -- Čē vēhīh ūt Čē Vattarīh?
 12 -- Vēhīh hūmat ūt hūxt ūt hūvaršt ūt vattarīh,
 dūšmat ūt dūš-hūxt ūt dūš-hūvarišt.
 13 -- Čē hūmat ūt hūxt ūt hūvarišt; ūt Čē dūšmat
 ūt dūshuxt ūt dūshūvarišt?
 14 -- Hūmst patmānmēnišnīh ūt hūxt rātīh (ūt)
 hūvarišt rāstīh.
 15 -- Dūšmat frēh būtmēnišnīh ūt dūshūxt pinīh
 ūt dūshūvarišt darūjnīh.
 16 -- Čē patmān mēnišnīh? Čē rātīh ūt Čē rāstīh?
 17 -- Čē farehbūtmēnišnīh? Čē pinīh? Čē
 d rūjanīh? patman mēnišnīh ē Kē farsāvandīh
 ī hēr i gētā vīn-t Kāmāk apar ān Čiš barēt.
 Kē rād tan ō pūhl ūt rwān ō dūšX ni rasēt.
 18 -- Rātīh ē kē bahr (ī) tan hač tan, bahr i
 rwān hač rwān apāč nē kunēt.

ī Vazūrg (= mas) () ōmītiḥ nevak
 dāhīšniḥā patkār ūt pat dātistān ()
 ūt sut ī martōmān () pāyīšn ()
 ī dām ī kār pātḫsāiha ūt apārik-īč hamāk farāxih
 (or, farōxih) andar gētēy ēvak ō dīt ()
 gōkāś ūt ham-dātistān pat ōstekāniḥ.

3 -- Ān ī hand Čiś dūr hač Katārtōm ⁽⁵⁾ ūt ka
 dūrtōm ⁽⁶⁾ andar darnād ī yāk sat sāl ten
 ō ī frajām ūt pātixšā (h) ih ō nēstih ūt
 andar darnād Čahār sāt sal dutak ō višō-
 pišn, nām ō framoših ūt anayyātiḥ ūt mān
 ūt magān ō awērāniḥ ūt ālōtakih ūt naf
 patvand ō farōttariḥ ūt avaxših ūt toxšīšn
 ō apēbarih ūt ranj ūt bār ō tōhīkih ūt
 pātaxšā (h) ih ō ōBām Xatā (y) ān hēr ō ōy
 mānēt kē zamān frāxih andar ān ē ()
 brēhēnīt ēstet ūt Čiś fraškartih patāyist
 ūt ne višopit ēvāč () ahrādih dām
 fraškartih ūt kōnešn ī frārōn pat hēč kas
 aportan ne towān.

4 -- Kanū man ōčgūnam kāmak tōxšīšn ī pat ahrādih
 varzitan ūt pahrez hač venās kartan ētōn
 bē ān andar just ēstēt hač Kūnešn framāyīšn
 i ōBām Xatāyān ūt dušpātāxšāxih patiš ačarak
 ōm ēniā hač vinās nīkirišnik pat kām čēndom
 dānišn pahrixt ēstēt. pat hastih (ī) Yazdān
 ūt nīstih ī Dēvān ūt dēn ūt rwan (= rovān)

(5) In the text 

(6) This is reading in the JU

TRANSLITERATION

HANDÖRZE VAZÜRG MITRO

PAT NĀM Ē YA ZDĀN

Yatak ī nēyak bāt ān ī veh pat tan rwānūt
xāstak. Aiton bāt.

1 -- Man Vazürgmitrō ī bōxtakan nēvāpat (or
vinānpat) (ī) Šapistān ī Šahr ī ōstikān
ī Xusrow (hūsārv) dghyūpa^t (1) en a Yātkār
pat ayārīh (ūt) nirūk ī Yazdān ūt apārīk
har mīnūk vēh amūk ī hač framāndāt Khusrow
(Hūsārv) Šāhān Šāh frahāng (ī) vēh būtan
Šāyīst (2) ōyšān kē patgriptārīh ī hač
apargarān hūbarīhīnšīn-īhā ūtarzānīkīhā
apar brīhīnīt-ēstāt rād kart ūt pat
gunj-ē-sāyikān nihāt.

2 -- Čīgōn hēr (*ج*) ī gētēy hamāk sazišnīkīh
ūt višōpišnīkīh ūt vartišnīkīh, ōy-č kē
Yazdān apāyet ūt - aš pat dahišn patiš
dahēt tōxšīnič ī aranjīhā waš frāyāpet (3)
stawr hēr (*ج*) handožet ūt ō mahīst
kār ūt pātaxšāih rasēt apartomihā kūnēt ūt
vazurg-tom nām šāhēt, ūt namīkīhātōm kār
afrozivnīh mān magān kūnēt ūt - aš drāz
zīvandākīh (4) awzāyšn ī frazand ūt patvand

(1) In the text *پورج* TD, JU *پورج*

(2) This is the reading in Ju. In the text *پورج*

(3) In the text *پورج* (4) In the text *پورج*

III -- King Anowshirwan, without any reason, sent his minister to prison and kept him there till he became blind. He was in prison till an emissary came from Rome with a sealed box and once more there was a chance for Vazūrg-Mitro to show his cleverness and ability. By solving the difficult problem he once again obtained the favour of the King.

These incidents which have been commonly described by all historians prove that Vazūrg Mitro was a historical personage. Nothing else is known about his life and carrier.

Next to nothing is really known about the life of Vazūrg Mitro. What we can glean from the writings of Persian and Arab writers is a number of stories about the marvellous powers possessed by this great man. He appears to be an inhabitant of Merv and possibly of an ordinary family. Being trained in a village school he could not have much instruction. He might have been born say about the year 525 A.C. or so (?) just before Anowshirwan came to the throne. As he was executed by the orders of Hormozd (571 - 590 A.C.) he must have died about the year 572 A.C. or so. (?)

Mitro had taken away and asked for it. The minister replied that he was not aware of it. The King became angry and imprisoned till the emissary of Caesar came with the sealed box. But unfortunately at that time Vazūrg Mitro had lost his eye-sight.

Ferdausi speaks of three ministers instead of two mentioned by Tha'alibi. He says there were three ministers, namely: Ezad Gushsp, Verahran Aduran and Vazūrg Mitro. But the story is somewhat like that of Tha'alibi.

Dinawari (d. 895 A.C. = 282 A.H.) shortly says: "*Vazūrg Mitro was the son of Buxtak, the greatest sage in the court of Anowshīrwān.*"

In arabic and Persian works of historians more or less same stories are repeated. I describe below what is common about Vazūrg Mitro in different historical works.

I -- There is no doubt that King Anowshīrwān was in search of a man who could explain his dream. Vazūrg Mitro was very young those days and he was studying in a village school. As he knew the meaning of the dream he could get a chance of becoming one of the courtiers.

II -- A King of India who was paying tribute sent a game and, as we have the proof, Vazūrg Mitro was able to solve the game and invented a new game and called "*Nev Ardeshir*". In Persian it is known as Nard.

for you which is in the royal treasury".

Hormozd ordered the sealed box to be brought and opened. He found inside the box a piece of silk on which was written with golden letters in the Anowshīrwān's own hand writing: *"Astronomers and astrologers, unanimously, have forecasted that after me my son Hormozd will succeed to the throne and he will rule only for eleven years and nine months. In the end due to his tyranny he will be overthrown and blinded and will be killed by the mob."*

When Hormozd read this the world became dark before his sight. Verahran was taken back to the prison. Verahran thought within himself: *"I put him into such a condition that throughout his life he will be with terror and grief."* When night spread its black skirt over the world the life of Verahran was cut short. But the King from that time onwards was separated from joy and pleasure.

Ferdausi's account regarding the anger of King Anowshīrwān on Vazūrg Mitro is different from that of Tha'alibi. Ferdausi says: *"One day Anowshīrwān and Vazūrg Mitro went for hunting and in the hunting ground the King and the minister took rest. King untied his golden armllet, ornamented with precious stones, and kept it near his head. A bird came and took away the armllet. Anowshīrwān thought Vazūrg*

Adurmahan, who were two pillars of the State. Hormozd called on Vazūrg Mitro, in a private chamber and told him 'I want to kill Verahran Adurmahan and you should find an excuse that he was worthy of death'." Vazūrg Mitro answered "The order of the King must be carried out whether wrong or right." Then Hormozd in a gathering asked Vazūrg Mitro, "Have you got any thing to say about Verahran?" Vazūrg Mitro answered, "Yes he is worthy of death". Verahran asked Vazūrg Mitro: "My dear brother what wrong have I done to you?" Vazūrg Mitro answered: "Do you remember when Anowshīrwān wanted our opinion regarding his successor, we all opposed Hormozd (because his mother was not from a royal family) and the only person who supported him were you. Now this is your reward?" When Hormozd heard this he cast down his head. When the meeting was over Hormozd arrested both the ministers and ordered that Vazūrg Mitro should be killed. Verahran knew he was marked out for death. Thought within himself that before he would be put to death he should take his revenge from this tyrannous and ungrateful king. Verahran sent a message to the King that he has got some important information which can be imported only to the King. Hormozd called him. Verahran said: "Your father in a sealed box has left something

kind of food and one kind of dress. Vazūrg Mitro selected a celler for his residence, milk as his food, pelisse for his dress. The period of prison lasted long and Vazūrg Mitro lost his eye-sight.

The Caesar of Rome sent to the King of Iran a sealed box with a message:

"If the King of Iran reveals the Caesar's emissary what is contained in the sealed box, Caesar will pay his tribute to the king of Iran."

Anowshīrwān called on his courtiers and advisers, but no one was able to solve the problem. The King remembered Vazūrg Mitro and knew he was the only man who could solve the difficulty. Anowshīrwān ordered that Vazūrg Mitro should be brought to the palace with due respect. The King was very much repentent for what has happened in the past and apologized his blind minister. Vazūrg Mitro told the emissary of Caesar, the contents of the sealed box and Anowshīrwān was very much surprised for his intelligence. The King again apologized and showed his regret. He said that it was not his wish to imprison Vazūrg Mitro, it was the destiny and fate which compelled him to do so.

Tha'alibi says: *"When King Hormozd IV (571-590 A.C.) succeeded his father Anowshīrwān to the throne killed Vazūrg Mitro and Verahran*

King sent people throughout his Kingdom to find out one who can explain the meaning. In those days Vazūrg Mitro was studying in a village school. One of the emissaries arrived at that village. When he put his question to the village school master, Vazūrg Mitro, heard it. He boldly got up and said that he knew the meaning of the dream, but he would explain it only in the presence of the King. The emissary took him to the court of Anowshīrwān. Vazūrg Mitro, in a private chamber, explained the dream to the King, and said that among his slave girls and mistresses there is a man putting on lady's dress. The King asked Vazūrg Mitro whether he has got any proof for this explanation. Vazūrg Mitro answered he had. *"The King may order all of his mistresses and slave girls pass on before him"*. The one who was of guilty conscience trumbled. Vazūrg Mitro pointed out that man. He and his beloved were put to death. From that time, although Vazūrg Mitro was very young, was appointed one of the courtiers.

Later on Tha'alibi gives the account of the play of chess, which we have mentioned above. After this event Tha'alibi explains when Anowshīrwān got angry upon Vazūrg Mitro, asked to select one place which will not be changed throughout the year, one kind of food and one

three days time. He called on his courtiers and advisers. No one could solve the problem. On the third day Vazūrg Mitro showed his presence and informed that not only he has solved the game but he has invented another game which may be sent to India as a new game. Vazūrg Mitro explained the game and he played twelve times with the messenger of Devasaram. He won the game all the twelve times. The new game, which was invented by Vazūrg Mitro, is known as "*Nev Ardeshir*". The game was sent to India and Devasaram asked for 14 days time. After the period was over, Devasaram and his courtiers admitted that they were unable to solve the game. Devasaram agreed to pay to Iran double amount of the tribute which was mentioned in his letter to the King of Iran.

The accounts given by Tha'alibi (961-1038 A.C.) and Ferdausi (d. 1020 A.C.) are somewhat similar. Below I give a summary of Tha'alibi's account of the life and career of Vazūrg Mitro.

Iranian people say that one night Anowshīrwān saw a dream that he was drinking wine from a golden cup; at the same time a pig put its snout in the cup and took part in the drinking. In the morning king asked his courtiers and advisers to explain the meaning of the dream. As nobody was able to explain the dream, the

APPENDIX II.

THE LIFE OF VAZŪRG MITRO.

Vazūrg Mitro, the wise, his name and carrier are problematic. In arabic writings he is known as Būzorj Mihr. But in the Persian literature, the form of his name is Būzūrg Mihr. In Arabic and Persian works of historians he is known as prime minister and adviser to the King Anowshīrwān (531 - 578 A.C.). In the eye of Eastern historians the names of Vazūrg Mitro and Anowshīrwān go together. Some of the Western scholars have doubt as to the existence of such a great name. (1) In the Pahlavi texts, namely, "Hadorz-i-Vazūrg Mitro" and "Vičārišn-e-Čatrang" his name is mentioned as Vazūrg Mitro the son of Būxtak.

Davasaram, a king of India, sent one of his courtiers, with presents, gifts and a chess game to the court of Anowshīrwān. No one, out of India, know the game of chess. The messenger came with a letter from Devasaram. In the letter it was mentioned, if the King of Iran cannot solve the problem India will ask a tribut^e from Iran. Anowshīrwān asked for

(1) Noldede, "History of Persians and Arabs at the time of Sasanian" pp. 251.

*"Whereof the sage will fashion him a breastplate,
And therewithal illuminate his soul?"*

The sage made answer: *"Earnestness of Faith
Will have but approbation from the world,
And secondly thanksgiving unto God
Charactereth a wise and holy man."*

Said Nūshirwān: *"What is it best for kings
And mighty men to do and to avoid?
What is there better than to rule, possess,
And look on other as inferiors?
From what do we do wisely to refrain,
And what is good to seize upon and keep?"*

The sage replied: *"Safeguard thy wrath as knowing
That other folk will keep their eyes on thee;
Next, let thy soul be ever on the watch,
And do thine utmost to abstain from ill.
The soul of him that will forgo revenge,
And hope instead, will shine as doth the sun.
By means of sin thou wilt have many pleasures;
Reject such pleasures and avoid the sin."*

Thanks to the Master of the moon and sun
The parle of Būzurjmihur and Shāh is done.

And Būzūrmīhr made answer to the Shāh:-
*"The turning sky is always wonderful.
Thou seest one possessed of mastery,
With crown exalted to the darksome clouds,
Who cannot tell his left hand from his right,
Or fortune's gain from loss discriminate;
Another man will read the lofty sky,
And tell the why and the wherefore of the stars,
Yet heaven still will lead him into straits,
And evil fortune be his only lot!"*

"What thing know'st thou, as heaviest,"

asked the Shāh

He thus returned reply: "The weight of sin."

*The Shāh inquired: "Of matters most unseemly,
Including in the question words and deeds,
Which is the greatest cause of shame and blame,
So that all folk pronounce it done amiss?"*

*He thus made answer: "Harshness in a king;
The persecution of the innocent;
The nearness practised by the man of wealth
That is a niggard as to dress and food;
In womankind the loud and atrident voice
Of those whose modesty is forfeited;
The infamy of men that do oppression,
And are high-handed with the indigent;
While falsehood in a king or in a man
Of no account is ugly, foul, and vile."
Of all things in the world, apert or secret,
"What is that goodly one," said Nūshirwān*

Then said the Shāh "Who is the constant friend,
One who will weep for pain of severance?"

He answered: "'Tis the friend that faileth not,
Is never vexed, and feareth not to suffer."

"What lasteth," said the Shāh, "and not doth waste?
He made reply: "A benefit conferred
Is ever present to a worthy friend."

"What hat. the chiefest lustre," said the Shāh
"And is a crown upon the head of all?"

He said: "The sag's mind which mastereth
His passions."

Said the Shāh: "O lord of love!
What is there wider than the turning sky?"

He answered: "First, a king with open hand,
And Next, the heart of one devote to God."

The Shāh inquired: "What is the goodliest way
Wherein a wise man may exalt his head?"

"O great king! ne'er bestow," he made reply,
"Thy treasure on unholy men. For thee
To deal with the unthankful is to fling
Bricks unbaked into water."

Said the Shāh:-

"What toil diminisheth man's greed for treasure?"
Then Būzurjmihur replied: " O king! for ever
Be thy heart like young spring. For very travail
The servant of a king of evil nature
Will cease to care for person, life, and wealth."

The Shāh inquired: "What wonder hast thou seen
Than which a greater cannot be conceived?"

*Is filled with thoughts of God--the man averse
From guile and from the Div's way through his awe
Of holy God, the Master of the world,
And hearkening to His law. None such will bearter
The Faith."*

The Shāh then asked concerning kings,
Whose rule is o'er the holy: *"Which of them
Is of victorious fortune and throne-worthy?"*

He answered thus: *"The just possessed of wisdom,
Of counsel, modesty, and excellence."*

The Shāh then questioned him about old friends,
Such as are one with us in ear and speech.

He made this answer: *"Magnanimity
And generosity are good in them;
They will wish thee no ill to please another,
But aid and succour three in thy distress."*

Said Nūshīrwān to him: *"Who hath most friends
That are to him as his own blood and skin?"*

He thus gave answer: *"Save the faithless man
All would be joined to him whose heart is good,
And all the more the kinder that he is,
The more obliging, and conformable."*

The Shāh inquired: *"Who hath most enemies
and most antagonistic?"*

Būzūrmīhr

Returned him this reply: *"The insolent,
For he incurreth many a malison,
And also any one that speaketh harshly,
Is ever frowning, and is close of fist."*

To all men's hearts withal?"

He made reply:-

*"In health the heart will seek but happiness,
But when through suffering the life is failing
The body's one desire is then for health."*

The Shāh rejoined: *"Good man! expound to me
Which is the strongest of the appetites?"*

Said Būzūrmīhr: *"The great are not exposed
To such solicitings and, since their bodies,
Which have no wish unsatisfied, fare well,
Have only need to seek their heart's desire."*

The Shāh then asked his guide: *"What is the
Heart's chief care?"*

*"The sage, he answered, would inform
His questioner that there are three chief cares--
First, apprehension of the vile day,
Lest ill then should befall the innocent;
Next, of the practice of treacherous friend
Who fain would have brain, life and blood and skin;
And thirdly, of a great but unjust king,
Who knoweth not the worthless from the good.
How happy is the course of time with him
That hath a prudent friend and counsellor!
A bright world and a great king who is just--
Thou'lt get from heaven no greater excellence."*

The Shāh next asked of faith and right--The means
Of banning fraud and falsehood. He replied:-
"Incline, O Shāh! to one of Faith whose mind

The exalted King inquired of him and said:-

"Who of us hath his heart in sorry plight?"

The sage replied: *"The man that is not wise,
And rich man childless."*

*"Whose heart," asked the Shāh
"Is sad through trouble and calamity?"*

He answered thus: *"The upright man of knowledge
O'er whom besottedness is sovereign."*

The Shāh said: *"Who is fullest of despair
Although possessing power and reputation?"*

*"The man that falleth from a lofty throne,"
He said, "retaining still his pride of birth."*

Shāh Nūshirwān inquired of him and said:-

*"O man of foresight and of ardent soul!
Whom knowest thou unfamed and lusterless,
And yet deserving both of love and pardon?"*

He answered thus: *"The man of many faults,
The culpable, the mendicant, and needy."*

The Shāh inquired and said: *"Now tell me truly:
Who is it that repenteth of the past?"*

He said: *"The great king who, when he shall put
The black cap on upon his dying-day,
Repenteth with a heart all terror-stricken
Of all his life's ingratitude to God,
And he moreover who hath undergone
Abundant travail for ungrateful men."*

The Shāh inquired: *"O sage that dost combine
All excellence! know'st thou of aught that maketh
The body profitable and is dear*

"Establisheth a land's prosperity."

Then Nūshīrwān inquired: *"Inform me this:
What man is shrēdest, most approved, and prudent,
Within the world because the adept increaseth
One's lustre?"*

He replied: *"An ancient sage
That hath been mindful of experience."*

Said Nūshīrwān: *"Who is the happy man
That liveth upright and right glad?"*

He answered:-

*"One free from apprehension and possessed
Of gold and silver."*

Nūshīrwān inquired:-

*"Which of us best deserveth praise, and who
Is most approved by all?"*

He answered thus:-

*"He that can hide his need and can suppress
Strife, envy, greed, revenge, and jealousy:
That man will find -approval in the world."*

The shāh inquired of the long suffering,
"Whose crown is patience.?"

Būzurjmīhr replied:-

*"That is the man grown hopeless, with heart dark,
And yet his counsel is sun-bright, or else
The man that hath but little time to live,
And yet hath entered on some vast employ."*

The Shāh said: *"Who hath grief so much at heart
That he is weary of his life through care?"*

And Būzurjmīhr made answer thus: *"The man
Fall'n from a throne and desparate of fortune."*

"Who is the luckless one," rejoined the Shāh,
"For whom we must weep always bitterly?"

And Būzūrmīhr replied: "The man of knowledge,
Whose face is sallow through his evil deeds,"

The Shāh asked further: "Who is the contented,
And who is anxious to increase his store?"

He made response: "He that regardeth not
The revolutions of the turning sky."

Then Nūshīrwān: "What man best suiteth us?"

And Būzurjmīhr replied: "The gentlest man."

"But who is gentle", asked the Shāh, "for why
The hasty give us cause to weep?"

He answered:-

"Mark him that shunneth converse with fault-finders;
That man hath modesty and gentleness.
With wisdom, counsel, and prosperity."

The famed king asked him: "Who is hopefullest
Of men?"

"The most industrious," he said,
"Whose ears are open unto knowledge most."

The monarch of the world inquired of him
Of privy rumour as to good and ill.

He thus returned reply: "It is the cause
Of ample chatter but an empty brain,

Say what they will the earth is still in place;
I know not how the other world doth fare."

Then Nūshīrwān: "What land most prospereth,
And how have we contributed therein?"

"The justice of the world-lord", he replied,

*Join knowledge, donduct, equity, yet will
His greatness, his addition, and uprightness
all suffer if his natural bent be vicious."*

Then Nūshīrwān inquired: "Illustrious scholar!
Doth greatness, come from toil or doth the
world-lord get crown and throne from fortune?"

He replied:-

*"The fortune and accomplishment of men
Are mates allied and joined like soul and body,
The body visible, the soul concealed.
The body is man's instrument for toil,
When wakeful fortune shall bestir itself.
But by his travail ne'er will be attain
To greatness if good fortune guide him not.
Again, the world is all deceit and wind,
Or memory of a dream that vanisheth
When one awaketh, whether he beheld
A pleasant vision or a painful one."*

A question then occurred to Nūshirwān;
He asked the sage: "Who should be praided?"

He answered:-

*"A King that doth adorn the throne and hath
His strength from fortune will, if he doth justly,
And is of fair repute, attain his end
In word and deed."*

"What man is sorrowful?"

The Shāh said, "Luckless, and unprofitable?"

The sage replied: "The wicked mendicant,
Who loseth both this world and Paradise."

For that is never satiate of wealth."

The Shāh said: *"Which accomplishment is best,
The one whereby aspirant win to greatness?"*

He answered: *"Knowledge, for the sage is greatest
Among the great as clutching not at treasure
And holding to himself aloof from travail."*

The Shāh then asked him: *"How shall we proceed
To overcome the might of enemies?"*

*"Ill-doing is the enemy," he answered,
"Alike of wisdom and the soul serene."*

The righteous judge then asked the sage and said:-
"Is talent or is application better?"

The sage made answer, saying: *"Application
Is more than natural ability
For application furnisheth the mind,
While talent only maketh talking easy,
And, when untrained, is wretched, vile, and weak,
But application strengtheneth the soul."*

*"How can the mind be polished," said the Shāh,
"And what accomplishments commend the body?"*

*"Now," said he, "will I make a full reply,
If thou wilt take it from me point by point:
Since wisdom is itself God's robe of honour
No thought can gain it and no evil touch it;
So one accomplished but withal conceited
Should have no credit for accomplishments
While no wise man regardeth with disdain
The merest peasant well-disposed by nature,
And though a sage join bounty to high birth,*

So that the heart is fearless of the Div,
 The good heart will find pleasure in the world,
 And not frequent the portal of desire,
 Now will I utter words of hope to guide
 The heart to joy: the sage is always hopeful,
 And seeth naught but happiness from time,
 Nor for a moment meditateth ill,
 And chooseth not the bow's path but the arrow's.
 Moreover one contented doth not stretch
 His hand to treasure or fatigue himself;
 He that despiseth drachm and treasury
 Will fleethis sum of days in happiness.
 Moreover one that is devote to God
 In all will turn not from His ordinance
 For toil or treasure or the fear of man;
 He hath no strain of evil in his nature,
 And by that token he is virtuous too
 Because he will sell not God's way for aught."

Said Nūshīrwān: "Which is the royal way
 Conducting us to good?"

He answered thus:-

"The way of wisdom doubtlessly surpasseth
 All knowledge. Likewise being well disposed
 Will keep a man in honour all his days;
 While of the qualities the mightiest
 Is in my view contentment with one's lot;
 The most agreeable, which refresheth most
 In travail, and the seemliest, is hope.
 In greed I see the weariest of all,

Strife is another div and passionate,
For ever quick to put his hand to ill;
Revenge, another, wrathful, turbulent,
And instant to arouse the battle-cry
In men, unloving and ungenerous--
A div malignant and with frowning face;
Another, Slander, knowing naught but lies,
And doing all his traffic in the dark;
Another, Treachery, with double face,
Who feareth not the Master of the world,
But flingeth strifs and vengeance 'twixt two men,
And toileth to break up alliances:
The last, Ingratitude and Ignorance--
A witless div unconscious of all good,
Contemptuous of rede and modesty,
And in who sight both good and ill are one."

The King then asked the sage: "How doth the Div
Make war against the heart, and what hath God
Bestowed upon His servants so that they
May counteract the Div?"

That man of Faith
Replied: "Wise, glorious Shāh! against the sword
Of divs the coat of mail is wisdom; that
Illumineth the sage's heart and mind,
Recordeth what is passed and nourisheth
The soul with knowledge. Oh! may wisdom be
The guider of thy mind because the way
Is long before thee, and if wisdom prove
A second nature, as the saying is,

Said Būzūrmihur: *"The man that hath most knowledge, and most controlment over his desires."*

*"Who is the man of knowledge," said the Shāh
"For knowledge is a matter hid in men"?*

*"The man that neither severeth heart from God,"
He answered, "at the bidding of the Div,
Nor out of wantonness obeyeth one
That is the foe of souls and wisdom's snare.
Ten Ahrimans there are with lion's might,
Who lord it over wisdom and the soul."*

*"What then are these ten divs," said Nūshīrwān,
"Since wisdom hath good reason to bewail them?"
He thus made answer, saying: "Greed and Need
Are two o'erweening divs and puissant:
The rest are Anger, Envy, Strife, Revenge,
Backbiting, Treachery, and Faith Impure.
The tenth div is ingratitude to men
For benefits and Ignorance of God."*

The Shah said: *"Of these ten divs, ruinous
And black, which Ahriman is lustiest?"*

He answered Nūshīrwān thus, saying: *"Greed
Is a tyrannic div, the last to go.
Him never wilt thou see content in aught,
But ever labouring for domething more.
All those that look on Need behold him blind,
And sallow with anxiety and pain.
The dive of envy is the next, O King;
And is an ailment that no leech can cure.
His soul is pained to see one prosperous."*

*The modest man and virtuous is blest.
Avoid, O King! with all thy might the faults
That shame the soul. Harm not but help; thus Faith
And precedent prescribe. I leave behind me
Words that, I ween, ne'er will grow obsolete."
He oped the King's shrewd heart who questioned him
On many points: "Who is the glorious man,
Whose heart is glad, who sigheth not?"*

He answered:-

*"The innocent, the man whom Āhriman
Hath caused not to transgress."*

*The Shāh then asked him
Concerning guile, the Div's way, and the way
Of God, the world's Lord. Būzūrmīhr replied:-
"To do God's will is best, for in both worlds
The Grace is His. The door of evil leadeth
To Ahriman who is the enemy
Of those that worship God. The high-souled man
Is blessed in the world, for his adornments
Are holiness and modesty. Since knowledge
Safe-guardeth him his life is one of ease,
He hath nobility and righteousness,
And knocketh not upon the door of guile,
And loss. When he is dead his soul will be
A foe to what pertaineth to the body.
He is no negligent about them both,
But is concerned for either sword or scabbard."
Then Nūshīrwān inquired: "Among the chiefs
What man attaineth to the highest standard?"*

And take his life within his hands in fight,
Shall sweep the earth of enemies and be
secure against the toils of Āhrimans,
Shall be the great king over all the world,
And consummate his wishes one by one,
Shall win the wide world by his bravery,
Make rosary and pleasance, park and palace,
Shall lay up wealth, have sons surrounding him,
And reckon many days of happiness,
Shall bring together warriors and wealth,
Shall decorate his palaces and halls,
And, while the poor are toiling for his sake,
Amass on all sides treasure and renown,
Still willy nilly he but gathereth dust;
His lifetime will not last a century.
He will be dust, his toils will bear no fruit
For him, and all his wealth will be his foe's,
No children, throne or crown or royal hall,
Or treasury or army will be his,
And when he ceaseth to pursue the wind
None in the world will give a thought to him,
Of all his doings when his time is over
A good name will be his memorial.
In this world there are two things that endure,
And only two, the rest will last with none -
Choice sayings and good doings: these will last
Until the world shall end, auspicious Shāh!
Time's course is such that fame and honest speech
Spoil not through sun and water, wind and dust.

A P P E N D I X

PARALLEL PASSAGES FROM THE SHĀHNĀMA OF
FIRDAUSĪ (1)
HOW BŪZŪRJMĪHR COUNSELLED NŪRSHĪRWĀN AND
DISCOURSED ON GOOD DEEDS AND WORDS

One day the world-lord, as he sat rejoicing,
Gave audience to the mighty men of wisdom.
He spake with smiles and open countenance,
And seated Būzūrjmīhr upon the throne,
Who offered to the king such praise as made
His heart like jocund spring, and thus he said:-
*"O righteous judge so fresh of visage! may
Fault-finders never find a fault in thee.
Blest king of kings, whose fortune prospereth,
The wise, triumphant master of the world!
I erst recorded in the olden tongue
Some thoughts upon a roll of royal paper,
Which I entrusted to thy treasurer
Till there might come a season when the Shah
Would read it, but I see the mystery
Is one that laggard heaven will disclose not.
What though a man shall quit his seat at feasts,*

(1) This translation is from the "Shāhnāma of Firdausī" translated by: A.G. Warner, M.A., and E. Warner, B.A. Vol. VII pp. 366-379, London, 1915.

265 -- What is that which is superior to (all)
other things?

266 -- Divine discrimination.

May the soul of Vazurgmîhr son of Buxtak
and those kings and warriors and heroes
who have sacrificed their lives for the
Mazda worshiping religion be immortal.
May their place be in endless light
(Assar rōšani); May it be so; May verily
be so.

Concluded with blessing.

* * * *

- 246 -- To be in company with wicked.
- 247 -- What is the most destructive
(childlike?) (1)
- 248 -- The intention (mind) of the King (ruler).
- 249 -- What is the most frightful?
- 250 -- The harm done by unforgiving rulers.
- 251 -- What is the most wonderful (calamitous)?
- 252 -- A clever man who mis-uses his knowledge.
- 253 -- What is most miraculous?
- 254 -- An ignorant man with much knowledge
(intelligent) (2)
- 255 -- What is the most burdensome?
- 256 -- Conscience of the promise breakers.
- 257 -- What is the most calamitous?
- 258 -- To be associated with the wicked and
the ignorant.
- 259 -- (What is the best?) - (Vē vēh-tar?) (3)
- 260 -- Things which is good for man.
- 261 -- What is the most wicked?
- 262 -- Holding wealth but thinking oneself to
be in want.
- 263 -- What is the sweetest?
- 264 -- Divine generosity.

(1) Text vācaktar *वचकत*

(2) Text *कु-कु*

(3) Text is missing

- 225 -- And what is the most reasonable (lit. logical)?
- 226 -- The reward of those who do meritorious deeds.
- 227 -- And what is the most unreasonable?
- 228 -- Punishment of the sinners.
- 229 -- And what is the most moderate?
- 230 -- The desire of persons of contented nature.
- 231 -- What is the most fragrant?
- 232 -- Good fame.
- 233 -- And what is the most loveable (lit. precious)?
- 234 -- To be acceptable to masters and leaders and to be sportive (ṚṚṚ = Nācīśn) with associates and friends.
- 235 -- What is the worst?
- 236 -- An evil eye (lit. injury)
- 237 -- And what is the most sterile?
- 238 -- (Giving) gifts to ungrateful persons and having a relationship with the wicked.
- 239 -- What is the most empty?
- 240 -- The hand of the parsimonious.
- 241 -- What is the most destructive (lit. troublesome)?
- 242 -- The worship of tyrannical rulers.
- 243 -- And what is the sharpest?
- 244 -- The mind of people with good intelligent.
- 245 -- What is the most mean?

- 199 -- What is that which will last upto the
Resurrection and will not be destroyed?
- 200 -- Store of meritorious deeds.
- 201 -- What is the best luck?
- 202 -- The company of the good.
- 203 -- What is most profitable?
- 204 -- Sitting with wise people.
- 205 -- What is the most reliable?
- 206 -- The tongue of truthful speakers.
- 207 -- What is the most pleasant?
- 208 -- Fearlessness.
- 209 -- And what is the most fearless?
- 210 -- Time of good fortune and industry.
- 211 -- What is the most auspicious?
- 212 -- Innocence and achievement of ones end.
- 213 -- And what is the most comfortable?
- 214 -- Innocence and cheerfulness.
- 215 -- What is the most precious?
- 216 -- To be affectionate with wise and good
people.
- 217 -- What is the most light giving?
- 218 -- The action of the wise.
- 219 -- And what is the most auspicious?
- 220 -- The hand (gift) of the charitable.
- 221 -- And what is the most tight (lit. narrow)?
- 222 -- The hand of the stingy.
- 223 -- And what is the most worthy of reward?
- 224 -- The custom of giving (lit. charity.)

- 184 -- That is which the power and authority of the wicked prevails the least.
- 185 -- Which religion is the best?
- 186 -- In which are most manifest the divine nature of the sacred being and the demoniac nature of the devils, the reward of good works and the punishment of crime and in which there are the best paths and tradition and meritorious deeds performed lawfully.
- 187 -- Who is the best lord and leader?
- 188 -- He who is most friendly to men and a discriminator of time; they deal with men most justly.
- 189 -- Who is the best friend?
- 190 -- He who is the most helpful to the person who brings a complaint in his difficulty.
- 191 -- Who has got most friends?
- 192 -- He who is most noble minded and dignified and polite in speech.
- 193 -- Who has most enemies?
- 194 -- (Those who are) mean and harmful and fault finding and of rude speech.
- 195 -- Who is (your) friend on the day of Resurrection?
- 196 -- (Your) good deeds = (righteous deeds).
- 197 -- Who is (your) enemy on the day of Resurrection?
- 198 -- (Your) evil deeds.

when the body become ill he wishes for his health and when the body becomes hopeless he wishes for the salvation of the soul.

- 173 -- What are men most desirous of?
- 174 -- Fulfilment of desire and freedom from wants.
- 175 -- What is fulfilment of desire and freedom from want?
- 176 -- Fulfilment of desire is to obtain whatever one wishes and freedom from want is for things which he should have.
- 177 -- About what are men most anxious (lit. thirsty)?
- 178 -- On that from which they expect something good.
- 179 -- From what should men dread (consider) most in this world?
- 180 -- From bad times and wicked actions and deceitful friends and hostile ruler who is unforgiving.
- 181 -- But about what should men be sure (lit. proud)?
- 182 -- On good times and good actions and the friend who is not deceitful and who is a religionist and also a forgiving and law-abiding (just) leader.
- 183 -- Which time is the best?

- 161 -- Who is the most broken hearted (disappointed)?
- 162 -- An honourable man over whom is placed in authority a man without honour and then a wise man who has a foolish man as his superior and the good man when he is ruled over by a wicked one.
- 163 -- Who is the man worthy of receiving a quick gift?
- 164 -- The hopeful man without guile.
- 165 -- Who is the most penitent?
- 166 -- The selfishman when he ultimately comes to the end of his work, (ruins himself) the infidel who knows the soul (spiritual knowledge), the lustfulman who is wise after the event and the man without respect who strives to obtain profit by ungratefulness.
- 167 -- Who is the most selfish man? (1)
- 168 -- He who becomes ungrateful to the man from whom he has obtained some benefit.
- 169 -- Who is the most ill-famed (notorious)?
- 170 -- He who holds it most lawful to do harm to men.
- 171 -- What appears to men to be most worthy in (this) world?
- 172 -- He who wants the fulfilments of his wishes as long as the body is in health, but

(1) In the text *SPURK*

- 147 -- Who gives most happiness?
- 148 -- An honorable child and a wife submissive to her husband.
- 149 -- Who is the most independent?
- 150 -- A man in want (and) helpless but (\bar{t} = $\bar{u}t$) without greed who strives after thankfulness ($\text{ܘܫܦܫܝܗ} = h\bar{u}spasih$) as (his) reward (profits) and who strives after the highest hope.
- 151 -- Who is the most discontented?
- 152 -- Spiteful man possessing power to do injury.
- 153 -- Who is the greatest tormentor?
- 154 -- A frightful husband of wicked character (and) a troublesome child.
- 155 -- Who is the most frightful?
- 156 -- A ruler who oppresses the weak.
- 157 -- Who is the most tormented?
- 158 -- The man of honour who loses his honour, and the man in authority who is deprived of his power and the man with hopes when his hopes are destroyed, and the selfish man when he gets his retribution (lit. when he comes to end of the work) in the end.
- 159 -- Who is the most misserable?
- 160 -- A rich man who has no children (and) the wise respectable man who has a dishonourable and troublesome child.

- 128 -- Helpfulness to the creation is through good and properly directed action.
- 129 -- Who is the best ruler?
- 130 -- The sphere of the world which is the allotter of destiny to the world or (the sphere which allots destiny to the world).
- 131 -- Who is the most just?
- 132 -- Time which brings reward and punishment.
- 133 -- Who is the most miraculous?
- 134 -- He who possess best through time.
- 135 -- Who is the choicest (among men)?
- 136 -- The wise man with much experience.
- 137 -- Who is the happiest?
- 138 -- He who is free from fear and from the threshold of the great.
- 139 -- Who is the most loveable?
- 140 -- He who keeps away from lust out of shame and anger under control and jealousy under fame and grief under contentment and violence under law.
- 141 -- Who has best fame?
- 142 -- He who holds most lawful to do good to man.
- 143 -- Who has the best name?
- 144 -- He who is most honorable and foremost (among men).
- 145 -- Who is foremost (among men)?
- 146 -- He who is the best in the world in the administration of law. (1)

(1) In the text

I for Ūt

- 111 -- It is like a thing which they see in
sleep (dream) either good or bad, and
when they get up from the dream there is
nothing there whatsoever.
- 112 -- Who is the most blessed in this world?
- 113 -- The powerful and victorious ruler intent,
on doing meritorious deeds.
- 114 -- And who is the most miserable (afflicted)?
- 115 -- A wicked man who tyrannises over the weak.
- 116 -- Who is the most inglorious?
- 117 -- A man who knows the religion but acts
wickedly.
- 118 -- Who is with the least wants?
- 119 -- He who is the most contented.
- 120 -- Who is most contented with his possession?
- 121 -- He who is the least complaining.
- 122 -- Who is the least complaining?
- 123 -- He who considers wealth collected by men
to be worst than poverty. (1)
- 124 -- Who is the most hopeful?
- 125 -- An industrious man, (friend of the crea-
tion) helpful to creation.
- 126 -- What is industry and what is helpfulness
to the creation (world)?
- 127 -- Industry is that one plies a good trade
and in any affair of these is a failure,
he labours therein with innocence and
without anxiety.

(1) See footnote for No. 43.

- 97 -- Health in which there is no sickness.
- 98 -- Noble-mindedness when there is no deceit in it.
- 99 -- Submissiveness when there is no indifference.
- 100 -- True friendship when there is no sexuality in it.
- 101 -- Sympathy in which there is no sense of separation.
- 102 -- Industriousness when there is no laziness in it.
- 103 -- Industry in which there is no jealousy.
- 104 -- Wisdom when there is no hurtfulness in it (doubtful).
- 105 -- Things which happen to men are due to destiny or to exertion?
- 106 -- Destiny and exertion are united together like body and life.
- 107 -- For body separated from life is like an (empty) mould of no use, and life separated from the body is like wind unseizable, but when they are combined together they are strong and very useful.
- 108 -- What is destiny and what is exertion?
- 109 -- Destiny is the cause and exertion is the instrument (= excuse) for things which happen to men.
- 110 -- Worldly wealth, what is it like?

position is through (by living him) innate wisdom. It is the ornament of the body and good nature is the protector of the body and life.

- 85 -- Good nature and habit and intelligence and all other virtues (~~جود~~ = hūnar) in the body of man - how will they be without opposition of the evil spirit and make him harmless?
- 86 -- Intelligence is that when one has no anxiety (hesitation).
- 87 -- Virtue when there is no pride in it.
- 88 -- Reason when there is no heresy in it.
- 89 -- Goodness (privacy) is that in which there is no spite.
- 90 -- Contentment is that in which there is no fault finding.
- 91 -- Good nature is that in which there is no persimony.
- 92 -- Good moderation is that when there is no destructiveness in it.
- 93 -- Truth (justice) in which there is no miscarriage.
- 94 -- Hope when there is no laziness in it.
- 95 -- Generosity when there is no holding back in it.
- 96 -- Politeness when there is no discontent in it.

- 63 -- What nature is good?
- 64 -- Polite thinking and sweet speech.
- 65 -- Which behaviour is the best?
- 66 -- Cheerfulness and wishing peace to others.
- 67 -- Which kind of gift is good?
- 68 -- To do good to others.
- 69 -- What desire is the best?
- 70 -- Innocence.
- 71 -- What merit is good?
- 72 -- Wealth of contentment.
- 73 -- What Kerdar (the maiden who receives the soul after a man's death) is the best?
- 74 -- To keep religion in mind constantly (living according to religion).
- 75 -- Which learning is the best?
- 76 -- That by which one knows better how to pass his time (life) and save his soul.
- 77 -- Which modesty is the best?
- 78 -- (To attach oneself to) friendship of the good and be backward in showing your wickedness or (Friendliness and good manners).
- 79 -- What honour is the greatest?
- 80 -- In performing one's own duty.
- 81 -- Which is your bitterest enemy?
- 82 -- Your wicked actions.
- 83 -- In the case of man which is better, learning or innate wisdom?
- 84 -- The rise of life (lit. body) is through education and the culture of one's dis-

reward for good deeds and to distinguish between the good advice and customs of the secret beings from those of the demons.

- 51 -- The allotted function of conference with the wise is to protect the body from lust and selfishness and so to conduct it so that his own actions may not become alodgement for the distructions which may come.
- 52 -- From among these several spirits in the body of human beings which are the strongest?
- 53 -- Wisdom is most far sighted and thoughtful (lit. obtaining thought) and possess intelligent (is the most discriminative).
- 54 -- And good disposition is politeness.
- 55 -- And contentment is most secure.
- 56 -- And hope brings most satisfaction purifies the life, and awakens consciousness and makes the Faruhar active.
- 57 -- What characteristic is good for man?
- 58 -- Wisdom and intelligence.
- 59 -- Which one is good (=better)?
- 60 -- That which knows how to conduct the body (one's self) fearlessly, without sin and without trouble.
- 61 -- For human beings what is better, wisdom or knowledge?
- 62 -- Wisdom is the knowledge of action and intelligence is the choice of action.

- 46 -- The allotted function of innate wisdom is to recognize advice and good custom and to stand there to and to observe things which pass (before one) and to be informed of those which (shall happen) thereafter, not to put faith in things which cannot happen and not perform tasks which cannot be brought to a close.
- 47 -- The allotted function of good disposition so to protect the body (one self) from the evil habits and lustful desires, and in order to do that one should improve one's dispositions and good habits and to keep it in mind.
- 48 -- The allotted function of hopefulness is to connect the share of action to the body and to prepare (= to organize) the body for labour and good actions.
- 49 -- The allotted work of contentment is to protect the body (one self) from inordinate desires and not give away anything whatsoever for which there will be want, and one would not take trouble and bear affliction, for the things which have passed away and which cannot be recovered (lit. be done otherwise).
- 50 -- The allotted work of Conscience is to become aware of the punishment for crimes and the

from the minds of men, the reward for meritorious deed and the punishment of crime at the end of things (lit. world.)

- 43 -- The creator Ahuramazda in order to keep back (=oppose) those several demons created several guardian spirits for the assistance of men, (namely) innate wisdom, and wisdom (acquired) by listening (through the ears), and good disposition⁽¹⁾ and hopefulness and contentment and conscience and conferance with the wise.
- 44 -- What is the allotted function of these several spirits?
- 45 - The allotted function of innate wisdom is to protect the body (one self) from creating fear (and) keeping away from crime and undergoing fruitless labour (and in regard to) the excessive accumulation of worldly wealth⁽²⁾ keep the end of the body in mind (lit. as a mark) and not lessen (oneself) from the wealth of Farašokart (resurrection) and not to increase one's own wickedness.

(1) Xēm, it become Hīm in later Persian.
The older form is used in Firdausi's time.

(2) One of the teachings of Mazdak was that wealth should be equally distributed. Vazurg Mithro had possibly this view in mind when he wrote this.

- 30 -- Greed and want and anger and jealousy and shamelessness and lust and spite and laziness and demon of heresy (رفس, بدعت) and slender (بد گوی, تهمت)
- 31 -- From among these several demons which are the most oppressive?
- 32 -- Greed is the most dis-contented (and) the most injurious (*آ-زورتاکار* = ā-Zūrtakar)
- 33 -- What is the most tormenting and the most tormented?
- 34 -- Anger is the most uncontrol and the most ungrateful.
- 35 -- Jealousy is the most desirous of destruction and harbourer of evil hopes.
- 36 -- And shamelessness is the most quarrellsome.
- 37 -- And lust is the most selfish and the most destructive.
- 38 -- And revenge is the most frightful and the most un-forgiving.
- 39 -- The demon of excessive sleep is the most lazy and the most forgetful.
- 40 -- And the demon of heresy is the most secretive and the most deceitful.
- 41 -- And the demon of back biting (=slender) is the most un-thankful.
- 42 -- This too is manifest that the Evil spirit made this thing most difficult for the world of Ahuramazda when he concealed

- mostigar) and he carries his desire to such things which in the end will lead him to the destruction of the body and to the punishment of the soul (at the bridge). (1)
- 21 -- Parsimony is this that he holds back from the body what is due to it and from the soul what is due to the soul.
- 22 -- Drūjīh (the demoness of lie) is this that he loves his body and deceives his soul.
- 23 -- Who is the most perfect in goodness?
- 24 -- He who is the most wise.
- 25 -- And who is the most wise?
- 26 -- He who knows the end of the body and understands the enemy of the soul; He protects himself from the enemy of the soul understands best how to keep (it) from fear.
- 27 -- What is the end of the body; which that enemy whom wise people should understand best?
- 28 -- The end of the body is the dis-integration of the corpse and the enemies of the soul are these several demons whom Angra-Mainiew created for deceiving and harassing humanity (and) for opposition to human being.
- 29 -- Which and how are those demons?

(1) Reading TD and JU.

- 10 -- The law of Yazdan is goodness and the law of Demons is wickedness.
- 11 -- What is goodness and what is wickedness?
- 12 -- Goodness is good-thoughts, good-words, and good-deeds and wickedness is evil-thoughts, evil-words, and evil-deeds.
- 13 -- What are good-thoughts, good-words and good-deeds and what are evil-thoughts, and evil-deeds?
- 14 -- Good-thoughts are measured thinking and good-words are charity and good-deeds are justice.
- 15 -- Evil-thoughts are thinking beyond measured and evil-words are parsimony and evil-deeds are those belonging to the Drūj (the demoness of lie).
- 16 -- What is moderate thinking, what is charity and what is justice?
- 17 -- What is excessive thinking, what is parsimony and what is the evil that belongs to the Drūj (the demoness of lie)?
- 18 -- Charity should be that which does not withhold the allotted share of the body from the body and that of the soul from the soul.
- 19 -- Justice is that he behaves truthfully and without deceit to his own soul.
- 20 -- Excessive thinking is this that he holds this world with hospitality and the spiritual world as a place for grief(*دردخانه* =

and will not be destroyed, righteousness alone (belongs to) the world of (frā^Yšokart), no one will be able to plunder from another his good actions.

4 -- Now, as within me (I) the desire has arisen to strive for the performance of righteousness and to abstain from committing crimes, according to the action and orders of the leaders of the time, I remain away from the evil authority, as much as I know I abstain from committing crime in my desire; I have no doubt about the existence of Yazdan and the non-existence (i.e. final destruction) of demons and about religion and soul and heaven and hell and the reckoning at the third night and resurrection and the final body; I have no doubt (of practicing) righteousness and comfort of the body and life and soul and for every good thing of this world and the next; I have written this few words in the memoir in the name of the people of the world as follows:-

- 5-- Which men are the most happy?
6 -- Those who are the most innocent.
7 -- Who are the most innocent?
8 -- Those who stand firm on the law of Yazdan and abstain most from the law of Demons.
9 -- What is the law of Yazdan, and what is the law of Demons?

property (كسب / كسب) where he gets the highest name by doing brilliant works. . And he (acquires) long life, many children and posterity (نسل و ذريعه) full of great hopes, (and) a good recompense through his actions and justice for the benefit of man and for the protection of the world (دام مومنين) the administration of Government and all other amenities (- فروع faroḡīh) in the world are witnessed by and connected one with the other.

- 3 -- In regard to destruction (- فروع مومنين) all these things are for from the smiter (reading كسب كسب) and also at the most (reading كسب كسب) during the course of one hundred years the body will come to an end, and pomp will become no existence, and in the course of four hundred years the family will perish, name will be forgotten and will go out of memory, and house and property will become desolate and poluted, and the chain of progeny to lowliness and discontinuance, and effort to fruitlessness, and labour and trouble to emptiness; and greatness will pass on to the leaders of the time, wealth will remain with him for whom time, the allotter of good luck, has destined; and spiritual things will last


TRANSLATION

In the name of Yazdan (God)

May there be good fortune, that which is good for the body, soul and wealth. May it be thus.

1 -- I Vazūrg Mihr son of Buxtak, the Prime Minister at the Court ⁽¹⁾, in the auspicious city of the Empire Kusrow, this memoir with the help and power of Yazdan and all other good spirits of good name, by the orders of Kusrow the King of Kings, for knowledge for improving (ourselves) and for those who have been created with good creation and worthily through the favour of heavenly bodies and have deposited this in the royal treasury.

2 -- As worldly wealth is passing and destructible and changeable, God gives to him who-soever He wishes to give; He takes little trouble for it; with, (and) he amasses wealth, and (thereby) he reaches great works and power; he obtains a superior position and gets the highest rank (lit. name), and he constructs houses and

(1) Persian 

a work of my memory (i.e. work commemorating my life). If any one ask, what man is most fortunate? Then I say, he who firmly adheres to God's way and keeps great distance from that of Satan. If any one ask, what is God's way? Then I say, virtuous thoughts, good speech and good deed. If any one ask, what is virtuous thought, good speech and good deed? Then I say that virtuous thought consists in truthfulness, and good deed consists in charity." (1)

FARHAD S. ABADANI,

Parsee Students' Hostel,
8, Gamadia Colony,
Tardeo, BOMBAY 7.

15th April, 1956.

(1) This translation has been taken from the "Ganjeshayagan" translated by Dastur Peshūtan Dastūr Behramji Sanjana. 1885, pp. x-xi.

known what is to happen to him in the region free from harm (i.e. in the eternal world hereafter), and (find) that the wealth he has amassed will be distant from him in a short time, that the houses he has built will be desolate, that his name will not be remembered, that his army will forget him, that the goods he has acquired and the works he has done will go to nothing, that his thought and government (i.e. the public opinion about his government) will be changed and his wealth will go to his heirs; but the works which are charitable and help-giving in the future world and which may have done (here) will not deteriorate or suffer any harm and the memory of his worth will be lasting in the hearts of men. Hence I resolved to keep away those with whom I had any dealings from doing bad and vicious deeds or entertaining their thoughts in their hearts and to bring them on the side of doing deeds and acquiring the friendship of angels. And in this lay the cause of my own remembrance and thankfulness to God. Hence I have written these words (i.e. what follows) in the form of questions and answers and I have considered them

Maskuye (d. 1030 A.C.) and Nizamul Mulk the author of Siyasat Nama more or less have quoted the words of Vazūrg Mitro. Almost all Persian and Arab authors of literary works have given the words of Vazūrg Mitro, but some are incomplete and some are copies from previous authors. With reference to Vazūrg Mitro's introduction to his text, in the Javidan-e-Xerad by Maskuye runs as below:-

"I saw that this world was liable to destruction and to change, that the men of this world deplored the injury that happened to anything or any person, and that the wealth of this world was unstable and liable to great loss and did damage to life. And I further saw that, even if the world did in every respect exist for one person, if he realized every desire and wish of his, e.g. about (his) wife, children, honour, dignity, and victory over his foe, if he remained safe from misfortunes and disagreeable things, and if he spent his life, just as human life can be spent, from year to year in perfect ease, yet after a century's lapse his body would be destroyed and his virtues and his beauty would separate from him. Then will he himself

son of Buxtak prime minister at the court of Anowshirwan. Further he says, this book was written under the orders of the King, and was deposited in the Royal Treasury. This book contains various pieces of advice, admonitions, morals and religious instructions. It is written in the form of a dialogue between two persons. One side is Vazūrg Mitro who gives proper answers to the questions put to him. The book ends with sentences regarding destiny, fate and perishable world and life.

Throughout the Persian and Arabic literature, we find this kind of literature which the authors give advice to people and guide them how to live a good life. Many Persian writers and poets have been influenced by the ideas of this small book. It is not possible to quote all these authors. I can only mention names of authors who have given either the fragments of this work in their books, or those who have translated partly or fully the text in their works. The best translation among all is that of Ferdausi. I have shown this in Appendix I.

In Persian and Arabic literature, specially in literary books and also books on morals, we find words of Vazūrg Mitro. Ibin'l Faquih, Jahiz, Baihaqi in his history, Dinawari, Masudi in his Murūj'l Dhahab, Sadi in his Gulistan Chapter One Stories 32 and 39, Abu Ali Mohammed

I N T R O D U C T I O N

I have edited this text at the kind behest of the Governing Body of the K. R. Cama Institute.

I have taken the text of "Handorz-e-Vazūrg Mitro" from "The Pahlavi Texts", Part II, edited by the late Dastur Jamaspji Minocherji Jamasp Assna, 1913, pp. 85-101. It is entitled "Ayātkār-i-Vazūrg Mitro" from the fact that it is a book which Vazūrg Mitro has written for the edification of the people of the country. By the orders of the King a copy of it was deposited in the Royal Treasury (i.e. Gunji-Šayikān). This name, by mistake, was given as the title of the book by the late Dastur Peshutan Sanjana, who, for the first time translated the text, with transliteration, into English and Gujarati along with few more Pahlavi texts and was published in the year 1885 A.C. = 1254 A. Y. The transliteration and translation of the text were, later, published along with five more Pahlavi texts, under the title "Pahlavi Andarz-Nāmak", by Mr. J.C. Tarspore, M.A., LL.B. in the year 1933. This edition, also is prepared into two languages namely English and Gujarati.

This Pahlavi text has an introduction in which the author calls himself Vazūrg Mitro the

HANDŌRZ-E-VAZŪRGMĪTRO

(Transliteration, Translation, Text
and compared with shāhnāmeḥ of
Fērdousi and other Persian Texts)

by

Farhad S. Abadani, M.A., Ph.D. (Bombay)

Mordād 1350

ISFAHAN - IRAN

CONTENTS

	page
Introduction	I
Translation	1
Appendix - I	23
Appendix - II	39
Transliteration	47

UNIVERSITY OF ISFAHAN

HANDŌRŽ-E-VAZŪRGMĪTRO

(Transliteration, Translation, Text
and Compared with Shahnameh of
Ferdousi and other Persian Texts)

by

Farhad S. Abadani, M. A., Ph. D. (Bombay)

ISFAHAN - IRAN

Mordad 1350 (1971)

UNIVERSITY OF ISFAHAN

HANDŌRĀZ-E-VAZŪRGMĪTRO

(Transliteration, Translation, Text
and Compared with Shahnameh of
Ferdousi and other Persian Texts)

by

Farhad S. Abadani, M. A., Ph. D. (Bombay)

ISFAHAN – IRAN

Mordad 1350 (1971)

